

رویکرد عمل‌گرایانه نئومحافظه‌کاران در سیاست خارجی آمریکا

حسین هرسیج*

مجتبی نویسرکلی**

دیباچه

نئومحافظه‌کاری، واژه‌ای است که از چندی پیش جای خود را در واژگان فرهنگ سیاسی بازیافته و رفته‌رفته می‌رود تا به واژه‌ای کلیدی در گفت و شنودهای سیاسی روزمره بدل شود. این واژه ترجمه Neo-Conservatism است که خود مشتق از ریشه لاتین Neo به معنای نو و تازه و Conservatism به معنای محافظه‌کاری است. شاید در بدو امر تفاوت میان قرار گرفتن دو واژه ی Neo یا New در ابتدای این اصطلاح که هر دو، مفهوم امری جدید و نوین را به ذهن متبادر می‌نمایند، چندان واضح و مهم نباشد. اما باید در نظر داشت که آوردن لفظ Neo به جای New به عنوان پیشوند، خود دارای بار معنایی ویژه‌ای است که بیشتر نشان از رجعت و بازگشت محافظه‌کاری و احیای چنین اندیشه‌ای دارد تا ایجاد شاخه جدیدی از محافظه‌کاری و تحول در مفاهیم آن. بنابراین، استفاده از واژه نئومحافظه‌کاران و یا محافظه‌کاران نوین به جای نئومحافظه‌کاران به درک صحیح‌تری از

* دکتر حسین هرسیج، دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان است. (harsij@ase.ui.ac.ir)

** دانشجوی کارشناسی‌ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان. (mtouysekani@plot.ui.ac.ir)

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال سوم، شماره ۴، بهار ۱۳۸۶، صص ۲۰۸-۱۶۵

این جریان یاری خواهد رساند که ما نیز در این پژوهش از آن بهره خواهیم برد. نفوذ نئومحافظه‌کاران در گستره سیاست خارجی ایالات متحده تا آغاز دوران ریاست جمهوری بوش پسر در سال ۲۰۰۱ چندان قابل توجه نبود و پس از آن نیز تنها رویارویی این کشور با رویدادهای دهشتناک ۱۱ سپتامبر بود که باعث فراگیر شدن نام این گروه فکری-سیاسی در سطح جهانی گشت. نئومحافظه‌کاران آمریکایی مانند هر گروه دیگری از اندیشمندان، از پشتوانه‌های فکری و عملی مشخصی برخوردار می‌باشند که به دلیل توقوعیت ویژه ایالات متحده در سطح بین‌المللی و داعیه هژمونی این کشور، عقاید و آموزه‌های ایشان در زمینه سیاست خارجی، از جمله مهم‌ترین و حساسیت‌برانگیزترین آنهاست. عملکرد دستگاه سیاست خارجی آمریکا به رهبری محافظه‌کاران نوین این کشور در طی سالهای حضور ایشان در کاخ سفید، باعث گشته تا اندیشمندان و نظریه‌پردازان بین‌المللی هر یک از زاویه دید خویش به تفسیر این جریان و تأمل در اصول و اهداف آن بپردازند. یکی از موضوعات مورد اختلاف در این بین که به نظر مهم‌ترین منشأ اختلاف در میان اندیشمندان نئومحافظه‌کارشناس نیز می‌باشد، اختلاف عقیده بر سر چگونگی عملکرد این گروه بر اساس اصول‌گرایی به معنای باور به رادیکالیسم فکری و یا عمل‌گرایی به معنای مصلحت‌گزینی است؛ که شفافیت در آن می‌تواند راهنمای مناسبی برای شناخت و فهم بهتر این جریان و نیز عمل صحیح در برابر مخاطرات ناشی از آن باشد.

بر این پایه، پژوهش پیش روی این پرسش را مطرح می‌نماید که: «عملکرد نئومحافظه‌کاران در سیاست خارجی آمریکا بر طبق کدام یک از دو رویکرد اصول‌گرایی و یا عمل‌گرایی قابل تبیین است؟» پاسخ آغازین (فرضیه) ما این است که: «بر خلاف تفکر غالب مبنی بر اینکه نئومحافظه‌کاران آمریکایی در پی رویدادهای تروریستی ۱۱ سپتامبر رویکردی اصول‌گرایانه و رادیکالیستی را در سیاست خارجی این کشور در پیش گرفته‌اند؛ این محفل فکری-عملی در گستره سیاست خارجی ایالات متحده بیش از آنکه برپایه چنین اصولی پیش رفته باشد، بر طبق موازین عمل‌گرایی رفتار کرده است.»

با این وصف در نوشتار پیش روی، رویکرد نئومحافظه‌کاران در سیاست خارجی متغیر مستقل فرض شده و عمل‌گرایی به عنوان یک متغیر وابسته و در ادامه بر آنیم تا درستی یا نادرستی چنین رابطه‌ای را با توجه به مدارک موجود و بیشتر بر طبق نظریات و عملکرد خود دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده و نظریه‌پردازان و سیاست‌سازان مطرح در آن بررسی نماییم. سازمان‌دهی پژوهش در دو بخش جداگانه صورت پذیرفته که بخش یکم به ریشه‌های نئومحافظه‌کاری پرداخته، چیستی و چگونگی رشد این نحله‌ی فکری را دنبال می‌نماید؛ بخش دوم نیز به پیوند میان اصول محافظه‌کاری نوین و عمل‌گرایی اختصاص دارد و در این راستا به تحقیق همبستگی میان عملکرد نئومحافظه‌کاری آمریکایی با پارامترهای سه‌گانه مذهب، صهیونیسم جهانی و اعتقاد به دعوای همیشگی میان خیر و شر می‌پردازد؛ چراکه ذهنیت بسیاری از تحلیل‌گران مبنی بر اعتقاد راسخ نئومحافظه‌کاران به هر سه این موضوعات، عمده دلیل ایشان در اصول‌گرا قلمداد نمودن این گروه در پهنه سیاست خارجی ایالات متحده است.

بخش یکم: نئومحافظه‌کاری و ریشه‌های آن

نئومحافظه‌کاری اصطلاحی است که از زمان روی کار آمدن جرج دبلیو بوش، در ژانویه ۲۰۰۱ در آمریکا رواج گسترده‌ای یافته است. هر چند که نئومحافظه‌کاران در پی رویدادهای تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نفوذ فوق‌العاده‌ای را در دستگاه سیاست‌گذاری ایالات متحده به دست آورده‌اند، اما نباید از نظر دور داشت که سابقه آنها به سالهای پیش از جنگ دوم جهانی بازگشته و خاستگاه نئومحافظه‌کاری به گذشته‌هایی دورتر؛ به نحوی که از نظر فکری ایشان را تحت تأثیر شخصیت‌هایی چون تروتسکی، انقلابی روسی و لئو اشتراوس، متفکر یهودی آلمانی الاصل قلمداد می‌نمایند؛ واقعیتی که ما را بر آن می‌دارد تا به شناسایی ایدئولوژی محافظه‌کاری و سیر تحولات پیش آمده در آن بپردازیم.

واژه محافظه‌کاری نخستین بار جهت توصیف یک ایدئولوژی در واکنش به آهنگ

شتابان دگرگونیهای سیاسی و اقتصادی ناشی از انقلاب کبیر فرانسه به کار رفت. اما این واژه در حال حاضر معانی متعددی را به ذهن متبادر می‌نماید که می‌تواند اشاره‌ای باشد به رفتار میانه رو یا احتیاط آمیز، یا یک شیوه زندگی که مرسوم است و یا حتی هم‌رنگ با جماعت بوده، یا هراس از تحول و خودداری از دگرگون شدن. از آنجا که این ایدئولوژی در واکنش به انقلاب فرانسه و فرآیند نوسازی در غرب پدید آمد، از این رو شناسایی محافظه‌کاری در خارج از اروپا و آمریکای شمالی، کاری دشوار است^۱ ضمن اینکه در خود غرب نیز تعریف مشخصی از محافظه‌کاری، دست‌کم در بعد سیاسی آن، در دست نیست. بنابراین اطلاق هرگونه لفظ محافظه‌کار به احزاب سیاسی در کشورهای موسوم به جهان سوم به احتمال زیاد خارج از محدوده تعریف این اصطلاح در کشورهای غربی قرار خواهد گرفت.

محافظه‌کاران در کل، خود را مخالف هرگونه جزمیت فکری و ایدئولوژیک و در عوض، عمل‌گرا یا پراگماتیست می‌دانند.^۲ محافظه‌کاری اصولاً انواع عجیب و در ضمن جالبی از هم‌نشینی اندیشه‌ها را در ذهن مجسم می‌کند که به یک معنا، خواستِ نگهداشتن است؛ وجه غالبی که برای تمامی نحله‌های محافظه‌کاری در نظر گرفته می‌شود. اما در شرایط کنونی این تنها محافظه‌کاران نیستند که می‌خواهند چنین کاری را انجام دهند. به طور مثال سوسیالیست‌هایی را می‌بینیم که به جای انحلال و یا حتی تضعیف نهادهای موجود و به ویژه دولت رفاه، در صدد حفظ آنها هستند. وضعیتی که در آن اندیشه محافظه‌کارانه که بر حسب تعریف باید مخالف رادیکالیسم باشد، به هم‌آغوشی با آن کشیده می‌شود. از سوی دیگر، محافظه‌کاری از کشوری به کشور دیگر راهی بس متفاوت را پیموده است و مواضع گوناگون و بعضاً متضادی را در بر می‌گیرد.^۳ بنابراین اگر بر حسب سنت، زادگاه محافظه‌کاری را انگلستان بدانیم، باز هم جهت شناخت محافظه‌کاری شکل گرفته در دیگر کشورها و به خصوص در آمریکای شمالی باید به واکاوی در تاریخ و شرایط خاص تاریخی هر یک از آن کشورها پرداخت. شرایطی که موجب سر برآوردن محافظه‌کاران و بعضاً

احزاب محافظه‌کار یا دارای گرایش محافظه‌کاری در کشورهای مقصود شده است.

محافظه‌کاری در بسیاری از کشورهای قاره اروپا بیانگر تاثیر سیاسی کاتولیسیسم است.^۴ اما همین اندیشه در آمریکای سده‌ی بیستم اصولاً در واکنش به تحولات پرشتابی پدید آمد که از دید مخالفان آن، سرسام آور و آشوب برانگیز بود.^۵ بدین ترتیب شخصیت‌های برجسته‌ای نیز که در زمره‌ی اندیشمندان محافظه‌کار قرار می‌گیرند و شناخته می‌شوند، با توجه به وضعیت موجود در کشور متبوع و یا محل اقامت خود بر تکامل اندیشه محافظه‌کاری تاثیر گذاشته‌اند. به عنوان مثال در انگلستان: جورج گیسینگ، دبلیو.اچ.مالاک و مایکل اوکشات؛ در فرانسه: برتران دوژونل، امانوئل مونیه و سیمون ویل؛ در ایتالیا: بندیتو کروچه؛ در اسپانیا: اورتگایی گاست و در آمریکا: اروینگ بابیت، پل المرمور، جورج سانتیانا و لئو اشتراوس، اغلب محافظه‌کاری را در ذیل شرایط جامعه‌ای که در آن رشد یافته و از آن تاثیر پذیرفته بودند، مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ هر چند که انکار تاثیر هر یک از این متفکرین بر سایر اندیشمندان محافظه‌کار نیز واقع‌بینانه نمی‌باشد.

ایدئولوژی محافظه‌کاری خود به انواع و مراحل چند قابل تقسیم است که آنها را باید در سیر تاریخی و بازه‌های زمانی‌ای که این نگرش با آنها مواجه بوده است جستجو کرد؛ به طوری که محافظه‌کاری با حفظ اصول و نگرش‌های کلی خود، در گذر زمان متحول شده و جلوه‌های گوناگونی را به خود گرفته است. محافظه‌کاری لیبرال، محافظه‌کاری پدرسالارانه و محافظه‌کاری مدرن؛ سه شکل اصلی این نگرش در طول حیات خود بوده است. دهه ۱۹۷۰ با بروز رکود توأم با تورم در کشورهای غربی همراه بود که به تردید در کارآیی سیاست‌های کینزی و دولت رفاهی انجامید و در واکنش به این تحولات، ایدئولوژی محافظه‌کاری متحول شده و محافظه‌کاران بار دیگر به اصول نظام بازار آزاد بازگشته که تاچریسم در انگلستان مظهر کامل چنین بازگشتی بود.^۶ در واقع کسانی که امروزه با نام نفومحافظه‌کاران شناخته می‌شوند، از نظر اقتصادی دارای تفکر لیبرالیستی و از لحاظ

سیاسی مدافع حکومت‌های مقتدر و مخالف اندیشه‌های آنارشیستی و نئو آنارشیستی هستند. گفته شد که انگلستان را زادگاه محافظه‌کاری می‌دانند؛ اما جالب اینجاست که شخصی‌های عمده نئومحافظه‌کار را باید نه در انگلستان بلکه در آلمان و ایالات متحده یافت. در آلمان مهم‌ترین نویسندگان نئومحافظه‌کار همچون هانس فرایر و آرنولد گهلن کسانی بودند که پیش از این وابستگی‌هایی با ناسیون سوسیالیسم داشتند، اما با نوشته‌های خود در دهه‌های نخستین پس از جنگ دوم جهانی اعتبارشان را ترمیم کردند. مدرنیته به باور نئومحافظه‌کاران آلمانی به انحلال نهادهایی گرایش دارد که از تداوم تاریخی برخوردارند و چارچوبی اخلاقی را برای زندگی فراهم می‌آورند. به گفته فرایر و گهلن، وظیفه محافظه‌کاری نگاه‌داشت نهادها در بیرون از پهنه‌های سیاست و اقتصاد است؛ جایی که معنای اخلاقی هنوز هم می‌تواند در آن حضور داشته باشد.^۷

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ وجه مشخصه راست نو هم در ایالات متحده و هم در بریتانیای کبیر، همانا تشدید کمونیسم ستیزی آن بود که در قالب تلاشهایی برای تقویت بنیه‌ی دفاعی جلوه گر شد. دورانی که مصادف با روی کار آمدن خانم مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا بود. در آن دوران انگلستان مدرن سازی را به رهبری تاچر (۱۹۹۰-۱۹۷۹) بر پایه شیوه طبقاتی تجربه نمود و این بانوی آهنین با اجرای سیاستی فوق لیبرالی مقاومت سندیکایی را نابود کرده، نظام پولی را از قید مقررات آزاد می‌کند و بسیاری از خدمات عمومی را در اختیار بخش خصوصی قرار می‌دهد و اکنون نیز تونی بلر وارث چشم‌اندازی می‌شود که این‌گونه ترسیم شده بود.^۸ بدین ترتیب حزب کارگر به رهبری بلر با ابداع راه سوم چهره جدیدی را از خود به نمایش گذاشته است که می‌توان از آن به نئومحافظه‌کاری تعبیر کرد. اما در ایالات متحده جنبشهای نئومحافظه‌کاری کمتر از نویسندگان محافظه‌کار بریتانیایی و آلمانی در برابر جاذبه‌های سرمایه‌داری و دموکراسی از خود احتیاط نشان می‌دهند. چراکه بیشتر نئومحافظه‌کاران آمریکایی نه از بستر راست‌گرایی قدیمی بلکه بر عکس از بستر چپ‌گرایی قدیمی برخاسته‌اند، که البته

خیلی زود از این نوع چپ‌گرایی دل‌سرد شدند.^۹ به طوری که دولت برآمده از گرایش‌های راست نو در این کشور، هم اکنون به مثابه نماد نئومحافظه‌کاری در روابط بین‌الملل در آمده است. نئومحافظه‌کاری آمریکایی در طول تاریخ بستری پرفراز و نشیب داشته است و ریشه‌های تاریخی آن به سالهای میانی دهه‌ی ۱۹۳۰ در سیتی کالج نیویورک یعنی محل گردهم‌آیی تعدادی از روشنفکران چپ ضد استالین بازمی‌گردد.^{۱۰} خاستگاه فکری و فلسفی نئومحافظه‌کاری را نیز در اندیشه فیلسوف محافظه‌کار و ستیزه‌جوی آلمانی الاصل، لئواشترائوس، جستجو می‌نمایند و از وی به عنوان معلم الهام بخش این جریان یاد می‌کنند.

لئواشترائوس در مقام نقاد بزرگ مدرنیته و اندیشه و عقل مدرن و هوادار حقایق و ارزشهای اخلاقی و سیاسی مطلق، فلسفه سیاسی بسیار محافظه‌کارانه‌ای را از خود برجای گذاشته است. وی از موضع یک نقاد عصر مدرن و تحت حکمت افلاطون، به نسبی‌گرایی، که جوهر مدرنیته و فلسفه مدرن است و در حیطة عمل‌گرایی نیز جایگاه خاصی دارد، برتابید و بیان داشت که با اعتقاد به نسبی‌گرایی، به هیچ وجه نمی‌توان از عدالت و عقلانیت در جامعه انسانی سخن گفت.^{۱۱} بنابراین وی با اندیشه‌های دوره روشنفکری اروپا سر سازگاری نداشت و ظهور حکومت مستبد استالین را محصول دموکراسیهای لرزان و بی‌ثبات آن می‌دانست.^{۱۲}

اشترائوس که به سال ۱۸۹۹ در شهر کیرشهاین واقع در ایالت هسه آلمان به دنیا آمده بود در دهه‌ی ۱۹۳۰ و پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها، آلمان را به مقصد فرانسه ترک کرد تا در آنجا به مطالعه یهودیت در قرون میانه و فلسفه اسلامی بپردازد. در این هنگام؛ اشترائوس، هایدگر را بزرگترین فیلسوف قرن بیستم می‌پنداشت؛ چراکه انحرافات فلسفه مدرن را به خوبی نشان داده است. به عقیده وی پروژه لیبرالیسم مدرن اساساً و ذاتاً بیهوده است و فرجام آن جز ترور و استبداد نیست. در عوض، بهترین رژیم آن است که رهبرانش با مدارا حکم برانند، احساسات مردم را کنترل نموده و به تعداد اندکی از نخبگان

فیلسوف اجازه زندگی متفکرانه بدهند. وی در سال ۱۹۳۴ به انگلستان مهاجرت کرد و سپس در اواخر همین دهه با شروع جنگ دوم جهانی، مانند بسیاری دیگر از اندیشمندان اروپایی راهی ایالات متحده شد. اشتراوس تا سال ۱۹۴۸ به تدریس در مدرسه تحقیقات علوم اجتماعی نیویورک پرداخت و پس از آن دانشگاه شیکاگو را به عنوان محل اقامت خود برگزید و تا زمان بازنشستگی در آن ماند. در همین زمان و بیشتر در همین دانشگاه بود که آثار و تعلیمات اشتراوس، جریان اصلی علوم اجتماعی و اندیشمندان این حوزه را به گيجی و گمراهی کشاند و توانست با تربیت تنی چند از دانشجویان خود، ایشان را به اندیشمندان مهم عصر خود تبدیل کند.^{۱۳}

البته اگر تلاش داشته باشیم تا آموزه‌های اشتراوس را در چند اصل محدود که اکنون الهام بخش محافظه‌کاران حلقه‌ی بوش است، خلاصه نماییم، در واقع برداشتی ساده‌انگارانه از افکار او خواهیم داشت. چراکه از یک سو، اشتراوس در سال ۱۹۷۳ و قبل از ظهور رسمی محافظه‌کاران نوین، چشم از جهان فرو بسته بود و از دیگر سو، محافظه‌کاری نوین به جز مکتب اشتراوسی، ریشه در دیگر سنتها نیز دارد. اما با این حال، مراجعه به اندیشه‌های اشتراوس، پشتوانه محکمی برای نئومحافظه‌کارانی محسوب می‌شود که اینک در واشنگتن قدرت دارند. بدین ترتیب باید گفت نئومحافظه‌کاران تنها محفلی کوچک مرکب از چندین شاهین نیستند و پایه‌های تئوریک آن را هم هرچند قابل بحث، اما چندان ساده و بی‌پشتوانه هم نباید تلقی کرد. نقش فلسفه اشتراوس در این میان، بنا نهادن قاعده هرم تئوریهای محافظه‌گرایی است و شهرت او نیز تنها به جهت تفحص عمیق در متون کلاسیک یونانی و نوشته‌های مقدس مسیحی، یهودی و اسلامی بوده و گرنه در عمل، از اشتراوس هیچ نوشته‌ای در باب اخبار سیاسی یا روابط بین‌الملل بر جای نمانده است.^{۱۴} بنابراین جهت یافتن سرمنشأ نئومحافظه‌کاران حاکم بر کاخ سفید، باید علاوه بر رجوع به آراء و افکار پیشینیان فکری این جریان، به علت‌یابی و چگونگی حضور و ورود ایشان به حیطه قدرت و مسایل اجرایی نیز پرداخت.

محافظه‌کاری آمریکایی به عنوان یک ایدئولوژی و نه یک مکتب، طی سالهای نیمه دوم از قرن بیستم و در ابتدای راه خود، چهره‌های گوناگون و بعضاً متضادی را به خود گرفته که محافظه‌کاری سوسیال، محافظه‌کاری راش‌لیمبوگ، نئوکنسرواتیسم و پالئوکنسرواتیسم از جمله این اشکال می‌باشند. در این بین، مهم‌ترین اختلاف در محافظه‌کاری مدرن میان دو گروه نئومحافظه‌کاران و پالئوکان‌ها وجود دارد. این دو جریان محافظه‌کار، همچون بلشویک‌ها و منشویک‌های کمونیست که در جریان انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه در مقابل هم صف‌آرایی نمودند، به انتقاد از تفکرات و عملکردهای یکدیگر پرداختند و در نهایت این نئومحافظه‌کاران بودند که همچون گروه بلشویک‌ها توانستند بر سریر قدرت تکیه‌زندان و با شکست رقیب، عقاید و آموزه‌های خود را بر دولت و مردم آمریکا تحمیل نمایند؛ با این تفاوت که در اینجا ترور شخصیت، جای ترورها و کشتار کمونیست‌های روسی را گرفته است.

در فرهنگ‌نامه میراث آمریکایی، پالئوکنسرواتیو به عنوان محافظه‌کاری آشتی‌ناپذیر در صحنه‌ی سیاست تعریف شده است و رواج آن نیز پس از کاربرد اخیر این واژه از سوی مجله کرونیل بنیاد راکفورد و در واکنش به دست‌اندازی رو به تزاید نئومحافظه‌کاران به مکتب محافظه‌کاری نشأت می‌گیرد.^{۱۵} اما ریشه تضاد اولیه پالئوکان‌ها و نئوکان‌ها به سال ۱۹۵۰ باز می‌گردد، یعنی زمانی که لیونل تریلینگ (پدرجد نئومحافظه‌کاری) در آمریکا بیان داشت که لیبرالیسم یک سنت مادون عقلی است و بدین ترتیب محافظه‌کاری راست قدیمی را به علت پیروی از ایده‌های لیبرالیسم رد کرد. سه سال بعد، راسل کیرک در مقام یک پالئوکان با انتشار کتاب ذهنیت محافظه‌کار با به چالش کشیدن چنین عقیده‌ای^{۱۶} باعث گشت تا شکاف میان پالئوکان‌ها و نئوکان‌ها که تا به حال در بین تعداد معدودی از اندیشمندان محافظه‌کار جریان داشت به میان توده مردم وارد شود و جمع بیشتری را به خود مشغول نماید. اما با این وجود، اصطلاح پالئوکنسرواتیسم تنها در دهه ۱۹۸۰ برای تمایز قطعی میان محافظه‌کاری سنتی و نئومحافظه‌کاری و اشتراوسی‌ها به

کار برده شد. پالئوکسنرواتیوها که بعضاً محافظه کاران قدیمی و یا محافظه کاران واقعی نیز خوانده می‌شوند، نئومحافظه کاری را یک حرکت مداخله‌گر در داخل جنبش محافظه کاری می‌دانند. بر این اساس، پت بوکانان یکی دیگر از نویسندگان پالئوکان، نئومحافظه کاری را یک جهان‌گرایی، مداخله‌گرایی و عقیده مرزهای باز معرفی می‌کند. اما رابرت گریفین عقیده دارد که نئوکان‌ها از لحاظ جهان‌بینی تصویر آئینه‌ای پالئوکان‌ها محسوب می‌شوند.^{۱۷} از این منظر، هرچند که اندیشه‌های نئومحافظه کاری عکس نمونه پالئوکانی آن در جریان است، اما به هر حال از یک آبشخور فکری سیراب گشته‌اند.

منشأ پالئوکان‌ها را می‌توان در محافظه کاران اصیل اروپای باختری و آمریکای شمالی جستجو نمود که بسیاری از اصول‌شان به ادموند برک، نظریه پرداز محافظه کار انگلیسی بازمی‌گردد. محافظه کاران پالئو به نوعی سیاست خارجی انزواگرایانه اعتقاد دارند و تجویز عملیات نظامی را تنها جهت حفظ منافع اولیه ایالات متحده مجاز می‌دانند. ایشان به پیروی از مکتب ارسطو، مطالعه‌ی ملتها بر اساس اشکال مختلف حکومت را مناسب‌تر از تقسیم‌بندیهای فرهنگی و تاریخی می‌دانند. آنها طرفدار حکومت کوچک فدرال و دولتهای راست‌گرا و نیز هم‌اکنون از مخالفان مداخله در عراق محسوب می‌شوند. از سوی دیگر، خاستگاه نئومحافظه کاران به یک گروه جدید بی‌طرف و بسیاری از چپ‌گرایان سابق، مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌های ضد شوروی بازمی‌گردد که منتقدین، آنها را لیبرال‌های ظاهر فریب می‌نامند. نئومحافظه کاران بر خلاف ۲۰۰۰ سال اندیشه محافظه کاری، فکر می‌کنند که می‌توانند و باید از طریق نظامی، جهان را به کیش دموکراسی درآورند و به این جهت انترناسیونالیست‌های ویلسونی و مداخله‌گر خوانده می‌شوند.^{۱۸}

همانگونه که بیان شد، پالئوکان‌ها، محافظه کارانی هستند که به نحوی با تفکر سنتی محافظه کاری پیوند داشته و در چارچوب کلی فکری محافظه کاری آمریکا به تجزیه و تحلیل می‌پردازند. شاید عمده دلیلی که باعث گشته تا افراد این شاخه از محافظه کاری نیز به نئومحافظه کاران اشتها یابند این باشد که آنها گفتمان جدیدی را در ایدئولوژی

محافظه‌کاری آمریکا تولید یا بازتولید نموده‌اند^{۱۹} تا اندازه‌ای که تنها پس از انتشار کتاب کیرک، به عنوان یک نظریه‌پرداز پالئوکان بود که جنبش نئومحافظه‌کاری آمریکا توانست به یک طرح فکری دست یابد و گرنه این جریان در ابتدا یک حرکت ناسیونالیستی با گرایشات غیر مداخله‌جویانه در کشورهای جهان بود و توجه آن تنها به مسائل داخلی جامعه آمریکا معطوف بود.^{۲۰} تا اینکه در اوایل دهه شصت، جان.اف. کندی، برخی از اساتید، به ویژه از دانشگاه هاروارد را که متمایل به چپ میانه بودند به جمع سیاست‌سازان و نظریه‌پردازان حکومتی وارد کرد و به دولت خود رنگ و بویی سوسیال دموکرات بخشید. بدین ترتیب دولت کندی این فرصت را در اختیار مخالفین سیاسی خود قرار داد تا با انتقاد از چنین رویکردی، با تیزی جستن از سیاستهای مصالحه‌گرایانه حزب دموکرات در برابر گرایشات کمونیستی، مسیر را برای ورود نئومحافظه‌کاران به عرصه‌ی سیاست هموار نمایند. بنابراین در واقع جنبش نئومحافظه‌کاری کنونی آمریکا، محصول انشعابی در لیبرالیسم آمریکایی دهه‌ی ۱۹۶۰ است که از اعتراض و سرخوردگی گروهی از روشنفکران لیبرال، نسبت به رشد چپ جدید در درون جنبش مدنی و نفوذ آن در حزب دموکرات منشاء می‌گیرد. احساس خطر شدید نسبت به توسعه کمونیسم در جهان و نگرانی از افزایش نفوذ چپ جدید در هیأت حاکمه آمریکایی و برخی عوارض آن مانند افزایش گرایش‌های ضد یهودی و ضد اسراییلی، آنان را که قریب به اتفاقشان یهودی بودند، گردهم آورد. محافظه‌کاران جدید که همگی بدو از اعضای حزب دموکرات بودند مشکلات سیاسی و اجتماعی آمریکا در دهه‌ی ۱۹۶۰ را ناشی از اصلاحات لیبرالی و زیاده روی‌های رادیکالیسم ارزیابی کرده و به انتقاد از این رفتارها و همراهی حزب متبوع خود با آن، یا تعلل حزب در برابر آن پرداختند.^{۲۱}

الهام دهندگان نئومحافظه‌کاری اغلب وجهه‌ای روشنفکرانه داشته، بیشتر نیویورکی و یهودی بوده و جالب اینجاست که تفکرات خود را با چپ‌گرایی آغاز کرده‌اند. حتی برخی از ایشان هنوز هم خود را دموکرات می‌دانند.^{۲۲} اما عمده دلیل اوج‌گیری نئومحافظه‌کاران

که به اعضای این حلقه فرصت اظهار وجود در سطح سیاست‌گذاری کلان ایالات متحده را بخشید، به پیوند نامیمونی باز می‌گردد که چندی قبل از دوران ریاست جمهوری ریگان شکل گرفت. چنانچه گفته شد، رشد چپ جدید در ارکان دولت دموکرات‌کندی و احساس خطر نخبگان آمریکایی از توسعه کمونیسم و قدرت‌یابی اتحاد جماهیر شوروی، برخی از رهبران حزب دموکرات آمریکا را بر آن داشت تا به موضع‌گیری علیه تصمیمات حزبی بپردازند. از سوی دیگر، چنین رویدادی در حزب دموکرات، سران حزب نخبه‌گرای جمهوری‌خواه-که همواره متهم به حمایت از صاحبان صنایع، سرمایه‌داران بزرگ و شرکتهای چندملیتی بوده و از آراء توده مردم محروم مانده بودند- را به فکر انداخت تا از این فرصت جهت بهبود وضعیت انتخاباتی خود و جذب آراء مردم استفاده نمایند. بدین جهت ائتلافی از دموکراتهای منتقد و جمهوری‌خواهان بر گرد ریگان پدید آمد که سرانجام به پیروزی ریگان در دو دور متوالی انتخابات ریاست جمهوری انجامید. بدین ترتیب بود که بنیان‌گذاران و مهره‌های اصلی اندیشه‌های محافظه‌کاری به دنبال تغییر در استراتژی، در قالب و لباس محافظه‌کاران نوین، در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان ظهور کرده و بیشترین فرصت را یافتند تا زمینه سقوط اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه شرق را فراهم آورند. در این دوره، محافظه‌کاران جدید جای پای خود را در رهبری سیاسی کشور، به ویژه در گستره سیاست خارجی محکم کردند و هدف اولیه آنان نیز ساقط ساختن اتحاد جماهیر شوروی بود، پدیده‌ای که سرانجام موفق به انجام آن شدند. در واقع نئومحافظه‌کاران کنونی در ایالات متحده، عناصر اصلی دولت ریگان را تشکیل می‌دادند و به همین دلیل است که ایشان را پیرو ریگانیسم نیز گفته‌اند.^{۲۳}

با این حال هر چند که درخت نئومحافظه‌کاری در دوران ریگان ریشه دواند، اما به ثمر نشستن اهداف و استراتژیهای این نحله فکری در دوران بوش صورت پذیرفت و به اوج خود رسید.^{۲۴}

بنابراین باید دانست که نفوذ محافظه‌کاری جدید در حوزه سیاست خارجی ایالات

متحده تا دوران بوش وسعت زيادي نداشت و شرايط چندانى براى ميدان دارى اين جريان در عرصه خارج فراهم نبود. اما آنچه باعث شد نئومحافظه‌كارى از لايه‌هاى زيرين سياست‌گذارى و سياست داخلى به قدرت‌نمايى در عرصه خارجى وارد شود، يكي پايان جنگ سرد و ديگرى رويدادهائى ۱۱ سپتامبر بود كه زمينه‌ساز حضور ايشان به عنوان يك بازىگر تعيين‌كننده در سياست خارجى آمريكا و نظام بين‌الملل گرديد. خلاء ناشى از فروپاشى اتحاد جماهير شوروى كه نظم دو قطبى را ويران كرد از يك سو و تمايل به گسترش هژمونى، نيازمند حضور تفكرات جديدى از نوع نئومحافظه‌كارى بود.^{۲۵} از اين رو، با روى كار آمدن جرج بوش در سال ۲۰۰۱، كاخ سفيد، سده بيست و يكم را با گروه تازه‌اى از متفكرين آغاز كرد، گروهى كه عقايد و آموزه‌هاى ويژه‌اى در زمينه سياست خارجى اعلام داشت. نئومحافظه‌كارى در سپتامبر ۲۰۰۱ با رويدادهائى يازده سپتامبر رو به رو شد و در سايه‌اى وحشت حاصل از اين رويدادها، اصول تازه‌اى براى سياست خارجى و دفاعى آمريكا طراحى كرد كه اجراى بخشى از آن در كمتر از دو سال به اشغال دو كشور افغانستان و عراق منجر گرديد.^{۲۶}

محافظه‌كاران نوين را نبايد با مسيحيان بنيادگرا اشتباه گرفت؛ هرچند كه بنيادگرايى را نيز بر گرد محفل نئومحافظه‌كاران مى‌توانديد. محافظه‌كاران در واقع هيچ ارتباطى با پيدايش افراط‌گرآيى معارض كه از ايالات جنوبى آمريكا سرچشمه گرفته، ندارند. آنان به جاى كتاب مقدس معمولاً يك نشرية سياسى و يا ادبى در دست دارند و به جاى لباس مبلغين مسيحي، كت و شلوار به تن دارند. در باب مسائل اجتماعى و اخلاقى نيز اغلب به ابراز عقيدة‌هاى ليبرال مى‌پردازند. آنان نه خواهان ممنوعيت سقط جنين هستند و نه مدافع برگزارى مراسم نيايش در مدارس مى‌باشند، بلكه آنان سوداى ديگرى در سر دارند. اما به گفته پير هاسنر، برقرارى پيوند اين دو جريان فكرى از ويژگيهاى منحصر به فرد دولت بوش بوده است كه نمونه آن را در هيچ يك از دولتهاى پيشين نمى‌توانديد. وى محافظه‌كاران و مسيحيان افراطى را وادار به همزيستى كرده است.

جرج بوش شخصاً فاقد گرایش سیاسی دقیقی است و بیشتر به راست میانه تمایل دارد، اما با این حال توانسته ترکیب ایدئولوژیک شگفت‌آوری را با در کنار هم قرار دادن دو قطب مخالف یعنی محافظه‌کاران نوین و مسیحیان بنیادگرا به وجود آورد که در این خصوص در بخش دوم به تفصیل بحث خواهد شد.

اگرچه محافظه‌کاری نوین را نمی‌توان نظریه منسجمی دانست - چرا که این نظریه بیشتر شامل مجموعه‌ای از واکنشها در برابر اوضاع سیاسی آمریکا به ویژه سیاست این کشور در دهه ۱۹۶۰ می‌باشد - اما با این حال چند اصل را می‌توان در آثار محافظه‌کاران جدید مشاهده کرد: ۱. نئومحافظه‌کاران از ارزش‌های غربی پشتیبانی می‌کنند و مخالف سرسخت کمونیسم می‌باشند ۲. محافظه‌کاران جدید پس از دهه ۱۹۶۰ بدبینی خود را نسبت به نقش دولت و به ویژه دولت فدرال در زندگی آمریکایی ابراز نموده‌اند و خواهان مقررات‌زدایی و اصلاح برنامه رفاه همگانی بوده‌اند ۳. ایشان نسبت به مذهب و اخلاق، برداشتی سنتی دارند که در این راستا، رهایی از قیود جنسی و طغیان برضد فرهنگ موجود و مسائلی از قبیل سقط جنین را رد کرده و از تفکر دفاع از بنیان خانواده حمایت می‌کنند ۴. محافظه‌کاران نوین با اندیشه‌های آرمان‌شهرطلبی و با کوشش‌هایی که برای رسیدن به چشم‌اندازهای وسیع برابری صورت می‌گیرد، سر ناسازگاری دارد. اما در عین حال این گروه فکری به برابری فرصتها معتقد بوده و با هرگونه تبعیض به نفع گروه‌های محروم و اعطای سهمیه، مخالف می‌باشد.^{۲۷}

اصول چهارگانه فوق، جهت شناسایی نئومحافظه‌کاری، چند اصل کلی هستند که قبل از روی کار آمدن ایشان در سال ۲۰۰۱ و در پی رویدادهای تروریستی ۱۱ سپتامبر در سیاست خارجی آمریکا مطرح بوده است. یعنی این که تا حدی عاری از بحث ارزش‌گذاری محافظه‌کاری جدید، به دلیل اعمال برخی سیاستهای مغایر با اصول پیشین سیاست خارجی ایالات متحده بوده است و بدین علت بیشتر قابل اعتماد بوده و واقع‌گرایانه‌تر به نظر می‌رسند. از طرف دیگر، موضع‌گیری‌های نئومحافظه‌کاران و نحوه‌ی تفکر ایشان پس

از نفوذ فوق‌العاده‌ای که در گستره سیاست خارجی یافته‌اند، متفکرین و نظریه‌پردازان نئومحافظه‌کارشناس را ترغیب به شناخت دقیق نظریات و آموزه‌های محافظه‌کاران جدید نمود. با وجود این که چنین امری در نگاه نخست قابل تقدیر و تمجید به نظر می‌آید، اما همین که چنین شناسایی‌ای براساس عمل جاری نئومحافظه‌کاران صورت پذیرفته و نه از طریق ریشه‌یابی تفکر ایشان، بنابراین احتمال تأثیر برداشتهای شخصی و دوری و نزدیکی عقیده محقق به عقاید و تفکرات نئومحافظه‌کاری، چنین تحقیقی را مغرضانه خواهد ساخت. به عبارت دیگر در چنین جوی، عمل بر نظریه پیشی گرفته و نظریه‌پردازی به وقایع‌نگاری تنزل خواهد کرد.

به هر روی مبانی‌ای را که اکنون به عنوان اصول نئومحافظه‌کاری جهت بازشناسی این جریان مطرح می‌باشند، بدین قرار است: ۱. بدبینی به عقل انسان ۲. پیوند عمیق مذهب و گرایش‌های مذهبی با قدرت سیاسی ۳. در هم‌تنیدگی افکار و اهداف نئومحافظه‌کاران با صهیونیست‌ها ۴. جهانگرایی و نهادینه کردن ارزشهای آمریکایی ۵. اعتقاد راسخ به هژمونی آمریکا ۶. یک‌جانبه‌گرایی و استفاده از آن در تحمیل دموکراسی ۷. تقسیم دنیا به دو گروه خیر و شر و قائل شدن به جدایی دایمی میان این دو و مسائلی از این قبیل، که در یک عبارت رویکرد نئومحافظه‌کاران به سیاست خارجی را در چارچوب اصول‌گرایی در نظر می‌گیرد. با وجود این که هر یک از دو تقسیم‌بندی اصول قدیم و جدید نئومحافظه‌کاری (پیش و پس از ۱۱ سپتامبر) پاره‌ای از واقعیات را دارا می‌باشد و هم این که بعضاً هم‌پوشانی نیز میان آنها مشاهده می‌گردد، اما چنانچه در دیباچه نیز آمد یک موضوع مورد اختلاف که به نظر مهم‌ترین منشأ اختلاف نیز می‌باشد، در این بین وجود دارد و آن اختلاف عقیده بر سر چگونگی عملکرد نئومحافظه‌کاران بر طبق اصول‌گرایی به معنای باور به رادیکالیسم فکری و یا عمل‌گرایی به معنای مصلحت‌گرایی است که در بخش آینده به آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم: نئومحافظه‌کاران: اصول‌گرایی یا عمل‌گرایی

پراگماتیسم که به عمل‌گرایی، عمل‌باوری و مکتب اصالت عمل ترجمه شده، مکتب فلسفی جدیدی است که نامش را از ریشه یونانی پراگما به معنای امور انجام شده یا تحقق یافته گرفته است. این مکتب فلسفی، شناخت یا ارزش حقیقت را بنابر نتایج عملی یا سودمندی عمل در نظر می‌گیرد و بر این باور است که حقیقت یعنی آنچه که به بهترین شکل ممکن، زندگی ما را هدایت کند و نیز به بهترین شکل با امور زندگی بستگی و هماهنگی داشته باشد و نیازها را برآورد سازد.^{۲۸} غرض اصلی از عمل‌گرایی، چشم‌داشت به نتیجه و بهره‌ی عملی از هر چیز و اصل قرار دادن فعل و عمل است.^{۲۹} بر طبق عمل‌گرایی، عمل به وجود آورنده حقیقت و شناخت است. شناخت نیز بسته به توانایی‌اش در حل مسایل، ارزشمند یا فاقد ارزش تلقی می‌شود. بدین‌سان، کارآمد بودن شناخت، اصلی مسلم و اجتناب‌ناپذیر است.^{۳۰}

هر چند که پراگماتیسم به معنای فلسفه اصالت عمل تعریف شده است، ولی در سیاست، بیشتر واقع‌گرایی و مصلحت‌گرایی معنی می‌دهد و دولت‌مرد و سیاست‌مدار پراگماتیست به کسی اطلاق می‌شود که امکانات عملی و مصلحت روز را بر معتقدات خود مقدم می‌شمارد و به عبارت دیگر برای پیشرفت مقاصد خود یا ماندن بر مسند قدرت، انعطاف نشان می‌دهد^{۳۱} که چنین رویکردی با عملکرد براساس اعتقاد راسخ به یک عقیده و پیروی از یک سری اصول ثابت تغییر ناپذیر، بسیار متفاوت است. عمل‌گرایی بیش از هر چیز، با فرصت‌طلبی و مصلحت‌گرایی همراه می‌باشد، اصطلاحاتی که باز بیش از هر اثر دیگری، در کتاب معروف نیکولو ماکیاوولی به نام شهریار تجلی می‌یابند. وی که نخستین اندیشمند سیاسی حقیقی در عصر جدید شناخته شده است، دسته‌ای از اندیشه‌های تازه را به زمان خود شناساند که گرچه در اروپای جدید دیگر تازگی ندارد ولی نسبت به اذهان قرون وسطی کاملاً بیگانه بود. ماکیاوولی رفتار انسانی را با معانی کاملاً متفاوت از آنچه پیش از وی جریان داشت ارزیابی می‌کند و فضیلت انسان را در شایستگی و توانایی‌اش

برای به دست آوردن شهرت و قدرت می‌داند و عصاره ارشاد وی در مشهورترین کتابش (شهریار) همان است که در اصطلاح عام به مکیاولیزم معروف است.^{۳۳} اندیشه‌ای که بیان می‌دارد: هدف، وسیله را توجیه می‌نماید.

از سوی دیگر تأکید نئومحافظه‌کاران آمریکایی نیز بر وسایل و پیامدها بیش از غایات، نشان از اعتقاد به پایان عصر حاکمیت ایدئولوژی در جهان معاصر از سوی اندیشمندان این نحله فکری دارد. امری که با رویکرد اصول‌گرایانه غیر قابل تجمیع می‌باشد. چراکه از دید اصول‌گرایی، قائل شدن به یک ایدئولوژی به مثابه منبع الهام و راهنما، یک اصل است. اما این محفل جدا از این که در حوزه ایدئولوژی، مولد ایدئولوژی نیست، پایبند به یک ایدئولوژی خاص جهت تنظیم اصول اساسی خود نیز نمی‌باشد. محافظه‌کاری جدید، برآیند صدها حلقه و محفل ایدئولوژیک در آمریکا است که خود جزئی از یک جنبش گسترده‌تر به حساب می‌آیند. پروتستانهای تبیشری، یهودیهای صهیونیست و خاورمیانه‌ای‌هایی که از دیکتاتوربهای خاورمیانه و بعضاً ملت‌های این منطقه متنفرند و معتقد می‌باشند که از بالا می‌توانند آن دولت‌ها را له کنند. افرادی مثل زلمای خلیل زاد، فؤاد عجمی، احمد چلبی و جان ابی زید، با این محفل به راحتی در تماس هستند و داد و ستد دارند. نئومحافظه‌کاران اصولاً به دنبال تغییر غایات و اهداف سیاست خارجی ایالات متحده نبوده و نیستند، چون اهداف سیاست خارجی آمریکا، سخت‌تر از آن است که به راحتی تغییر کند. منتقدان این گروه یا محفل، در آمریکا و اروپا نیز کمتر اهداف و غایات سیاست خارجی آمریکا را مورد نقد قرار داده و نفی نموده‌اند، بلکه بیشتر، روشها و پیامدها را نقادی کرده‌اند. چون می‌دانند این گروه از کدام اضلاع ضربه پذیر هستند. نفوذ این گروه هم براساس همین نکات، محدود است. آنها نمی‌توانند غایات سیاست خارجی آمریکا را تغییر دهند و تنها در حوزه وسایل و تأکید بر پیامدهای سیاستهای بدیل، تأثیر گذار می‌باشند. اگر قرار باشد گروه یا محفلی با نئومحافظه‌کاران در حوزه تأثیرگذاری آمریکا رقابت کند، باید از ابزارها و وسایل و روشهایی شبیه به همین گروه بهره‌گیرد.^{۳۳} حال

گروهی که در گستره سیاست خارجی، تنها قادر به تأثیرگذاری بر وسایل و ابزار رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده است و نه خود غایات و اهداف، چگونه خواهد توانست براساس رویکرد اصول‌گرایی در سیاست خارجی پیش رود؟

با وجود این که محافظه‌کاران جدید به حزب خاصی تعلق ندارند، اما امروزه در نمود جمهوری‌خواهان تجلی بیشتری دارند و چنین امری باعث می‌گردد که نخستین ویژگی گروه بوش، برخاسته از جمهوری‌خواهان باشد که به نقش قدرت در روابط بین‌الملل اعتقاد جدی دارند. اما یکی از ویژگیهای مهمی که برای گروه بوش قابل طرح است، دو بعدی بودن کارکردهای این گروه هم از لحاظ اصول‌گرایی و هم از بعد عمل‌گرایی است. در سیاست خارجی محفل نومحافظه‌کاران، هم در مواردی اصرار بر اصول ایدئولوژیک و آموزه جمهوری‌خواهان دیده می‌شود و هم گرایشهای پراگماتیستی و مبتنی بر نیازهای زمان. تأکید بر اصول محافظه‌کارانه جمهوری‌خواهان، شامل سیاست قدرت، دعوای دائمی میان خیر و شر و پیوند با مذهب و گرایش‌های صهیونیستی، به عنوان مؤلفه‌های آموزه بوش، در مواضع دولت آمریکا، انکار ناشدنی است. ولی هم‌زمان، در پاره‌ای از مواضع دولت آمریکا، شاهد اقداماتی هستیم که با اصول پایه‌ای محافظه‌کارانه هم‌خوانی و بعضاً سازگاری ندارد. مقابله نکردن با چین در قضیه‌ی برخورد جت شکاری چینی با هواپیمای جاسوسی آمریکا (EP3) در قلمرو بین‌المللی (آوریل ۲۰۰۱)، سیاست نزدیکی به ایران در جریان تهاجم به افغانستان و عراق یا پیشنهاد اعزام هیئتی به ایران برای بازدید از بم و یا مذاکره و کنار آمدن با کره شمالی در خصوص برنامه هسته‌ای این کشور، به رغم این که ایران و کره شمالی جزو سه کشور محور شرارت قلمداد می‌گردیدند در کنار مخالفت جرج بوش با طرح توسعه شهرکهای یهودی نشین و تأکید بر تشکیل دولت مستقل فلسطینی از سوی وی به عنوان نخستین رئیس جمهور آمریکایی مصرّ بر این امر، همگی نمونه‌هایی از سیاست عمل‌گرایانه گروه بوش است. چنین رویکردی در سیاست خارجی ایالات متحده، سابقه طولانی دارد. گو این که در میان جمهوری‌خواهان، شخصیت‌های معروفی چون کیسینجر

و جرج بوش پدر، به سیاستهای پراگماتیستی اعتقاد داشتند. در حال حاضر نیز گرایش عمده‌ی وزارت خارجه به روشهای دیپلماتیک، باعث رویکردهای پراگماتیستی در سیاست خارجی آمریکا شده است.^{۳۴} یکی از کسانی که تأثیر جدی بر اندیشه نئومحافظه‌کاران آمریکا داشته است، فرانسیس فوکویاما می‌باشد. وی با بیان این که «اگر یکی از تعاریفی که برای محافظه‌کار شده است، عبارت از فردی است که از وضعیت موجود دفاع می‌کند، در آن صورت با اطمینان خاطر می‌توان گفت که محافظه‌کاران آمریکا، هرگز موجوداتی از این قماش نبوده‌اند».^{۳۵} وی محافظه‌کاری را با آنچه کارشناسان واقع‌گرایی لقب داده‌اند به کرات شدت پذیرفته می‌داند و ادامه می‌دهد که: «معنای واقع‌گرایی در این مقوله، این نظریه است که سیاست جهان، مبارزه‌ای فاقد ندامت در راه کسب قدرت از سوی کشورهای مستقل دارای حاکمیت است که باید در نهایت برای حفظ امنیت‌شان، دلسوز خود باشند نه دیگران؛ ضد آن نظر که انترناسیونالیسم لیبرال نام دارد، امکان نظم جهانی را که بر مبنای هنجارها و ارزشهای مشترک ظاهر می‌گردد، مشاهده می‌کند؛ هنجارها و ارزشهایی که یک نظام متراکم و فشرده رو به گسترش بر مبنای حقوق و سازمانهای بین‌المللی کاربرد یابند».^{۳۶}

فوکویاما در جایی دیگر با تأکید بر این که مشکل نئومحافظه‌کاران در اهدافشان نیست بلکه در راههای نظامی دست‌یابی به آن اهداف است، راه‌حل کنونی مشکل سیاست خارجی آمریکا را نه بازگشت به رئالیسم بدبین قبلی، بلکه قانونمند کردن ویلسونیانسیسم واقع‌گرایانه می‌داند که راهها رسیده به اهداف را بهتر نشان می‌دهد.^{۳۷} بنابراین، هر چند که نئومحافظه‌کاران دارای اصول فکری و عقیدتی خاص خود می‌باشند و به عنوان یک اقلیت فعال، دارای سازمان‌دهی و ایدئولوژی نیز می‌باشند، اما قبول مسئولیت پست دولتی توسط ایشان و قرار گرفتن در حیطه عمل سیاسی، مواضع آنها را تعدیل نموده است. در کنار این که بسیاری از کارشناسان آمریکایی نیز معتقدند که منافع دراز مدت و ملی آمریکا را نباید فدای اهداف ایدئولوژیک یک حلقه کوچک و مقتدری نمود که کابینه بوش

را به انحصار خود در آورده‌اند.^{۳۸} با این تفاسیر، در ادامه به ذکر نمونه‌هایی از عمل‌گرایی نئومحافظه‌کاران در سیاست خارجی که در تقابل با اصول ایدئولوژیک این گروه قرار دارد می‌پردازیم.

الف. نئومحافظه‌کاران و مذهب

ارزش‌مداری و اعتقاد به مذهب و متافیزیک ریشه در گذشته ملت آمریکا دارد که ارتباط نزدیکی با گرایش‌های مذهبی آمریکا یافته است. آمریکا کشوری متشکل از مهاجران اروپایی است که بنا به دلایلی از جمله گریز از محدودیت‌های مذهبی موجود در جوامع آن روز اروپا، به سرزمین بکر آمریکا مهاجرت کردند و برای رهایی از چالش‌ها و مشکلات اجتماعی آن دوره به مذهب و ارزش‌ها متوسل شدند. همین شرایط، بستر مناسب را برای گسترش و رواج اخلاقیات در سیاست خارجی آمریکا مهیا نمود. سیاست‌گذاران و رؤسای جمهور آمریکا نیز اغلب دارای گرایش‌های مذهبی و اخلاقی بوده و همواره برای توجیه سیاست‌های خود به اخلاقیات و ارزش‌های مذهبی متوسل شده‌اند و در این راه وابستگی‌های حزبی و ایدئولوژیکی کمترین تاثیر را داشته است. بسیاری از آمریکایی‌ها بر این باورند که اخلاق‌گرایی یکی از اصول کلیدی سیاست خارجی آمریکاست. آمریکایی‌ها اخلاق‌گرایی را در پایان قرن ۱۹، آغاز قرن بیست و تا کنون در توجیه سیاست‌های تهاجمی فزاینده خود در آمریکای لاتین و دیگر مناطق دنیا مورد استفاده قرار داده‌اند. روزولت، ویلیام تفت و ویلسون، تهاجم به فیلیپین، چین و آمریکای مرکزی، مکزیک و کارائیب را بر اساس اخلاقیات و ارزش‌های اخلاقی مشروعیت می‌بخشند.^{۳۹} بنابراین استفاده از نقش مذهب در پیشبرد سیاست‌های داخلی و خارجی ایالات متحده تنها منحصر به گروه نئومحافظه‌کاران حاکم بر دولت کنونی این کشور نیست و سابقه‌ای بس طولانی دارد.

اما تأثیر راست مسیحی بر کاخ سفید را نمی‌توان انکار کرد. لابی‌گران انجیلی که سابقاً از دسترسی به رؤسای جمهور ایالات متحده سخن می‌گفتند، امروزه دیگر

با اطمینان از عدم نیاز به چنین دسترسی‌ای سخن می‌گویند؛ چراکه اعضای آنها در درون دولت حضور دارند. علاوه بر جرج بوش؛ کاندولیزا رایس، جان اشکرافت، دون اوانز و بسیاری دیگر، خود را مسیحی دوباره متولد شده می‌دانند. اما این که بوش خود را محافظه‌کاری مشتاق می‌داند، بازگوکننده حقیقتی تلخ است. در حالی که توجه ایالات متحده به وقایع تاریخ‌ساز آن سوی دریاها جلب شده، اوضاع در وطن شدیداً دگرگون شده است. دولت بوش به خوبی از قدرت بلوک رأی دهندگان مسیحی آگاه است. نتایج نظرسنجی مؤسسه گالوپ نشان می‌دهد که دست‌کم چهل و شش درصد مردم ایالات متحده خود را مسیحی دوباره متولد شده می‌دانند. آمار تکان دهنده‌ای است، به خصوص که وزن رأی دهندگان کمتر مذهبی و بیشتر مسلط نواحی ساحلی را کمتر نشان می‌دهد. بسیاری از این معتقدان به کلیسا، در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۴ به بوش رأی دادند.^{۴۰} بنابراین واقعیت این امر که در ایالات متحده نسبت به سایر کشورهای غربی، مذهب و ارزش‌های مذهبی، نقش برجسته‌تری را در امور اجتماعی و حتی سیاسی بازی می‌کند، باعث گردیده تا بوش و گروه نئومحافظه‌کار همراه وی به مانند دیگر رهبران لیبرال از جرج واشنگتن تا بیل کلینتون، اهمیت فراوانی برای نقش مذهب در حیات سیاسی آمریکا قائل باشند. با این تفاوت که این بار نقش ابزاری مذهب در جهت توجیه اهداف و آمال سیاسی یک قشر خاص، نمود بارزتری را به خود گرفته است.

چنانکه در دیباچه نیز آمد، بوش شخصاً در ابتدا به هیچ عنوان روحیه مذهبی نداشت. او تا سن چهل سالگی در پناه ثروت هنگفتی که به واسطه قدرت و اهمیت پدرش نصیب خود کرده بود، می‌خوارگی را رها نکرد و با وجود آن که ایمان مذهبی در غرب تگزاس از اهمیت خاصی برخوردار بود، ولی او از آن بی‌نصیب بود و حتی خود را از آن مبرا می‌کرد. اما وی به یکباره به عنوان فرد معتقد مسیحی پدیدار شد، حتی تا آن اندازه پیش‌رفت که ادعا کرد: «خداوند از من خواست تا طالبان را از بین ببرم و من چنین کردم، پس او مأموریت نابودی صدام و آزادی عراق را نصیب من کرد و من نیز قادر به انجام آن

شدم و اکنون از من می‌خواهد که مسئله اسرائیل و فلسطین را حل کنم و به طور یقین خواهم کرد».^{۴۱}

البته چنین الهام الهی به یک رئیس‌جمهور ایالات متحده، سابقه تاریخی نیز دارد و تنها به این مورد خلاصه نمی‌گردد. ویلیام مک کنیلی بیست و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه نیز چندی قبل از حمله به اسپانیا به سال ۱۸۹۸، در دیدار گروهی از کشیشان فرقه متدیست، به ایشان اطمینان داد که پس از آن که یک شب به درگاه خداوند سجده کرده، خداوند به او فرمان داد «که هیچ کار دیگری برای ما باقی نمانده است جز این که تمامی جزایر فیلیپین را تصرف کنیم، به مردم آنجا سواد بیاموزیم و آنان را خوشبخت و متمدن و مسیحی کنیم».^{۴۲} این که آیا تنها جمهوری‌خواهان آمریکا قادر به دریافت وحی الهی می‌باشند و یا دموکرات‌ها نیز چنین قابلیت را دارا می‌باشند، بحثی است جدا؛ اما ظاهراً چنین ژستی برای بوش در سطح داخلی و خارجی دو پیامد را به همراه داشته است. نخست این که توانسته است آرای راست مسیحی را که تقریباً یک هفتم از کل آراء را تشکیل می‌دهند و تا آن زمان به دلیل تعلق به طبقه اجتماعی کم درآمد، به حزب جمهوری‌خواه رأی نمی‌دادند به سمت خود سوق دهد که این خود بخشی از جمعیت عظیم رأی دهندگان عادی مسیحی است. در ثانی این دیدگاه مذهبی بوش، توجیهی جهت تلاش برای رسیدن به یک امپراتوری واحد جهانی است.

برای فهم بهتر نفوذ ارزشهای مذهبی، باید به این امر توجه داشت که ظهور بنیادگرایی مذهبی به عنوان یک نیروی سیاسی در آمریکا، اصولاً پدیده جدیدی است که قسمتی از استراتژیهای محاسبه شده دست راستی‌های حزب جمهوری‌خواه است که با وجود عدم دارا بودن گرایشات مذهبی، دست‌کم از نوع بنیادگرای آن، معهداً اهمیت جلب این قسمت از جمعیت آمریکا را برای دستیابی به قدرت سیاسی درک کرده اند. آنها دریافته بودند تا زمانی که این حزب معروف به حمایت نظامی از سیاست خارجی و حمایت از متمولین در سیاست داخلی باشد، باید همچنان به عنوان حزب اقلیت بماند.

به طوریکه در پنجاه سال گذشته، جمهوری خواهان تنها ۴ بار از ۱۲ بار ریاست جمهوری را برنده شدند و کنگره را فقط ۲ بار از ۲۴ بار آن در اکثریت داشتند. اما راهبرد پردازان جمهوری خواه با بسیج رهبران دست راستی و اتخاذ مواضع محافظه کارانه در خصوص مسائل اجتماعی حساس از قبیل حقوق زنان، مخالفت با سقط جنین و هم جنس بازی و ترویج ارزش های مسیحی، موفق شدند رأی میلیون ها بنیادگرای مسیحی را به سمت خود سوق دهند و از طریق گروه هایی از قبیل اکثریت معنوی و اتحاد مقدس به اقدامات تبلیغاتی شدیدی در رادیوها و تلویزیونهای مذهبی دست زنند. نتیجه این شد که از زمان دستیابی به این گروه، جمهوری خواهان موفق شدند ۴ بار از ۶ بار انتخابات ریاست جمهوری و ۷ بار از ۱۲ بار انتخابات سنا را پیروز شوند؛ و همچنین در ۱۰ سال گذشته، کنگره را در اختیار داشته باشند و به دلیل همین موفقیتها، اکنون راستهای مسیحی بیش از متوسط آمریکاییان، فعال سیاسی شده اند. به نحوی که یکی از برجستگان حزب جمهوری خواه می گوید: «محافظه کاران مسیحی پایه و اساس جمهوری خواهان را تشکیل داده و اغلب آنها و مخصوصاً رهبرانشان به این چیزها معتقدند.»^{۴۳}

از سوی دیگر ادعای تمسخر شخصیت های مسیحی توسط اعضای کاخ سفید که به تازگی با چاپ کتابی توسط یکی از کارمندان اسبق کاخ سفید صورت پذیرفته است، پایگاه اجتماعی - مذهبی جمهوری خواهان را مورد حمله قرار داده است. دیوید کوئو که از اعضای ارشد دفتر برنامه ابتکار عملهای مبتنی بر دین در کاخ سفید بوده است، در کتاب ایمان و سوسه آمیز از تمسخر مسیحیان او انجیلیکال به وسیله دستیاران ارشد بوش خبر داده است. این در حالی است که کوئو اذعان دارد که این افراد همواره تلاش داشته اند با جلب نظر او انجیلیست ها در انتخابات مختلف، از آنها برای مقاصد سیاسی خود استفاده کنند. اما تکذیب مطالب این کتاب و شواهدی نظیر آن از سوی جمهوری خواهان که از افزایش بی اعتمادی مردم به خود نگران هستند کاملاً بدیهی به نظر می رسد. سخنگوی کاخ سفید پیش از انتشار این کتاب با رد نوشته های کوئو، ضمن یادآوری ایمان جرج

بوش به استفاده از نیروهای مؤمن برای رفع مشکلات اجتماعی آمریکا، بیان داشت که: « مسیحیان اوانجیلیکال از دوستان بسیاری از مقامات کاخ سفید هستند. مردم دوستان خود را مسخره نمی‌کنند. شما رئیس‌جمهور را دیده‌اید. او به شدت به استفاده از دین و باورهای مذهبی در حل مشکلات جامعه اعتقاد دارد و در آینده به این اعتقاد آقای بوش به عنوان یکی از دستاوردهای دولت او نگاه خواهد شد.»^{۴۴} چنین رویکردی نسبت به مذهب به ویژه در عصر نئومحافظه‌کاران آمریکایی، کاملاً منطبق با مبانی فلسفه پراگماتیسم می‌باشد. زیرا بر طبق اصول پراگماتیستی نمی‌توانیم هیچ فرضیه‌ای را اگر منشاء نتایجی مفید برای زندگی و در این جا، سیاست باشد را رد کنیم؛ چراکه معنای یک مفهوم در مکتب پراگماتیک با رجوع به نتایج کاربردی، علمی و تجربی آن به دست می‌آید و این معنی صحیح خواهد بود اگر این کاربرد با کاربردهای دیگر زندگی به خوبی وفق دهد. اما سودمندی مطلق مذهب، به وسیله کل جریان تاریخ مذهبی انسان به اثبات رسیده است.^{۴۵} امری که نئومحافظه‌کاران را بر آن داشت تا در دهه ی ۹۰ میلادی با اندیشه فرهنگی و مذهبی راست سنتی کنار آیند، همان‌گونه که در دهه ی ۸۰ با اندیشه‌های سرمایه‌داری آن آشتی کرده بودند.^{۴۶}

آلکسی دوتوکویل نیز در اثر خود با نام دموکراسی در آمریکا با قائل شدن به چنین تلقی‌ای تکمیل می‌کند که: «در کنار هر مذهب، یک نظر و مقصود سیاسی وجود دارد، که به طور ذاتی با آن همراه است.»^{۴۷} دوتوکویل در خصوص نقش مذهب در برپایی و تداوم جامعه آمریکایی نیز عنوان می‌دارد که همین مذهب مسیحیت بود که برای استقرار حکومت دموکراتیک و جمهوری خواه در آمریکای شمالی، زمینه مساعدی را فراهم ساخت و از این زمان، مذهب و سیاست از نظر اصول با هم توافق یافتند و این توافق را نیز همیشه محفوظ نگاه داشتند.^{۴۸} با وجود این که مذهب چنین نقش برجسته‌ای را در تعاملات سیاسی و اجتماعی ایالات متحده بازی کرده و می‌کند و در آمریکا آتش تعصبات مذهبی در کانون وطن‌پرستی زبانه داشته است، اما دوتوکویل هشدار می‌دهد که اگر شما تصور

کنید که توجه مردم آمریکا به مقاصد مذهبی برای آن دنیای دیگر است، مرتکب اشتباه گشته اید چراکه: «توجه به عالم باقی جزئی از مقاصد آنهاست، اگر شما از این مبلغین عالم مسیحیت نظر و مقصودشان را بپرسید، آن قدر درباره نعمات این جهان داد سخن می‌دهند که غرق در تعجب خواهید شد. این مبلغین از این گونه مطالب به شما خواهند گفت: اگر جمهوری‌هایی که در غرب تشکیل می‌شوند، گرفتار آنارشی و هرج و مرج و یا اسیر یوغ استبداد شوند، اساس جمهوری‌هایی که در سواحل اقیانوس اطلس شکوفان است در معرض خطرات سهمگین قرار می‌گیرد، به این جهت صلاح و خیر ما در آن است که ایالات جدید، همه طرفدار مذهب باشند تا فرصت آزاد ماندن برای ما محفوظ بماند.»^{۴۹}

تلقی این‌چنینی از مذهب، با منطق پراگماتیسم که در آن افکار و عقاید همچون ابزارهایی هستند برای حل مسائل و مشکلات بشر، کاملاً سازگار است و این منطقی است که در دستگاه سیاستمداران آمریکایی سابقه‌ای به اندازه تاریخ سیاسی این کشور دارد.

مذهب و ارزشهای مذهبی به صورت ابزاری در دست نفومحافظه‌کاران، باعث گردیده تا این جریان به رهبری بوش بتواند با بسیج افکار عمومی در داخل و همراهی قدرتهای بزرگ، دو جنگ را علیه افغانستان و عراق شکل دهند و ایشان بر طبق آموزه‌های پراگماتیسم که هیچ فرضیه‌ای را اگر منشأ نتایجی مفید باشد رد نمی‌کند، مذهب را به دلیل اصل سودمندی آن در پیشبرد اهداف خویش، کاملاً حفظ کرده است. در واقع اصل پیوند میان مذهب و قدرت سیاسی که به عنوان یکی از اصول نفومحافظه‌کاری مطرح است، از آموزه‌های ماکیاولی اخذ گردیده است. ماکیاولی در کتاب شهریار خود تأکید دارد که «لازم است یک فرمان‌روا در ظاهر خود را مزین به دینداری کند تا عوام فریفته آن گردند.»^{۵۰} و از این نظر، محافظه‌کاران نوین را باید شاگردان راستین ماکیاولی دانست. دیدیم که پراگماتیسم نیز می‌تواند مذهبی خوانده شود و گروه نفومحافظه‌کاران آمریکایی با وقوف به این واقعیت توانسته‌اند تا کنون، هم در داخل جامعه آمریکایی و هم در سطح بین‌المللی از اهرم مذهب در راستای منافع خویش سود جویند تا حدی که بوش در

فردای حوادث یازده سپتامبر، با اعلام یک جنگ صلیبی جدید بر علیه دشمنان مسلمان خویش، نهایتِ چنین بهره‌برداری ابزاری از مذهب جهت ایجاد ائتلافی از دوستان مسیحی خود و ترساندن دولتهای غیر مسیحی را به کار برد. هر چند که چندی بعد مجبور به عذرخواهی از کاربرد چنین لفظی گردید.

ب. نئومحافظه‌کاران و صهیونیسم جهانی

مبحث دیگری که بیشتر در پی رویکرد مذهبی نئومحافظه‌کاران پیش می‌آید، گرایش به صهیونیسم جهانی و یهودیت از سوی ایشان است. چنانچه که آمد، بسیاری از اعضای نئومحافظه‌کاران آمریکایی اصالتاً یهودی هستند. لئواشترانس نیز که نظریه‌پرداز و پدر فکری جریان نئومحافظه‌کاری خوانده می‌شود، چنانکه دیدیم به سال ۱۸۹۹ در یک خانواده یهودی به دنیا آمد. همچنین دست‌کم بیست و سه نفر از حدود پنجاه عضو ارشدی که در دستگاه سیاست‌گذاری بوش حضور فعال دارند، یهودی الاصل می‌باشند.^{۵۱}

لابی‌های صهیونیستی نیز که از منافع دولت اسرائیل حمایت می‌نماید، در کنار و هم‌جهت با نئومحافظه‌کاران جدید، همچنان و بیش از پیش فشار بر دولت و کنگره و حتی سیستم قضایی ایالات متحده جهت حمایت از سیاستهای اسرائیل را در دستور کار خود دارد. از میان لابی‌های صهیونیست، کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل معروف به ایپک، تنها لابی یهودی ثبت شده تحت قانون فدرال ثبت لابی در ایالات متحده است. این لابی در سال ۱۹۵۳ توسط سالی کنن با هدف حمایت از اسرائیل ایجاد شد. اعضای این کمیته متشکل از یهودیان و غیر یهودیان می‌باشد که امروزه اعضای آن بالغ بر ۶۵ هزار نفر در ۵۰ ایالت آمریکا است.^{۵۲}

بنابراین در این که یهودیان با گرایشهای متفاوت صهیونیستی و غیرصهیونیستی، بسیار بیش از درصد جمعیتی خود در رسانه‌ها، اقتصاد، جامعه و کلاً ساختار قدرت آمریکا نقش دارند و بسیاری از ایشان نیز در محفل نئومحافظه‌کاران آمریکا حضور دارند، شکی

نیست. هر جا که مرکز قدرتی باشد اعم از مالی، صنعتی، فرهنگی، رسانه‌ای، قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی، آنها در سطوح مختلف آن حضور دارند. از همین روست که آنها قدرت این را داشته و دارند که دولتی را در قلب جهان اسلام تأسیس کنند. وجب به وجب خاک فلسطین را اشغال کنند و با تغییر ترکیب جمعیتی و هویتی، آن را به چیزی دیگر تبدیل کنند. بر اساس همین قدرت است که عملیات شهادت طلبانه فلسطینی‌ها در عموم رسانه‌های غربی تروریسم است و کشتار هر روزه ملت فلسطین، مبارزه با تروریسم. اما با این حال، گفتن این که محفل نئومحافظه‌کاران و دولت آمریکا در دست‌های نخست‌وزیر اسرائیل و همراهان وی است چندان دقیق نیست. این محفل اگر به طرفداران صهیونیسم هم باج می‌دهد، به واسطه داد و ستدی است که با آنها و طرفداران‌شان در آمریکا دارد و می‌خواهد سیاستهای دیگرش را از این مسیر به پیش برد. اگر محفل نئومحافظه‌کاری آمریکا کاملاً در اختیار اسرائیل و طرفداران صهیونیست آن بود، دیگر دولت بوش نخستین دولت آمریکا نبود که به صراحت از دولت مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل دم بزند.^{۵۳} پس منطقی‌تر به نظر می‌آید که رابطه آمریکا-اسرائیل را برحسب سود و منافع مشترک و متقابل ارزیابی کرد تا برحسب اصول مذهبی و ایدئولوژیک و قائل شدن به جنگی همانند آرماگدون که بیشتر شبیه سناریویی جهت فیلمهای هالیوودی است تا مبنایی برای دستور کار مشترک. بنابراین در این جا نیز ما با تعقیب یک سیاست پراگماتیستی از سوی نئومحافظه‌کاران آمریکایی در قبال اسرائیل و بالعکس، مواجه می‌باشیم.

ارزیابی پراکندگی آرای یهودیان طی دو دور انتخابات ریاست‌جمهوری گذشته آمریکا نیز نشان از وفاداری یهودیان آمریکا به جناح مقابل نئومحافظه‌کاران دارد. براساس ارزیابی که بنگاه خبررسانی سی.ان.ان و آسوشیتدپرس از ترکیب آرای یهودیان در انتخابات سال ۲۰۰۴ داشته‌اند، جرج بوش تنها توانسته است کمی بیش از نوزده درصد از آرای یهودیان را که در دور نخست ریاست‌جمهوری خود کسب نموده بود به خود اختصاص دهد. براساس ارزیابی سی.ان.ان، در حالی که دموکراتها توانستند ۷۶ درصد

از آرای یهودیان آمریکا را به خود اختصاص دهند، بوش تنها توانست ۲۴ درصد از آرای ایشان را جذب کند. این ارزیابی به ادعای آسوشیتدپرس که مدعی است جرج بوش و جان کری هر کدام به ترتیب توانسته‌اند ۲۳ و ۷۷ درصد از این آراء را به خود اختصاص دهند، بسیار نزدیک است. با این حال، مقامات حزب جمهوری خواه به عنوان کانون اصلی نئومحافظه کاران، ضمن استقبال از افزایش آرای کسب شده یهودیان برای این حزب، با توجه به حمایت سنتی یهودیان از دموکراتها، پیش‌بینی کردند که با جلب اطمینان بیشتر این حزب از یهودیان، آرای اکتسابی نامزد بعدی حزب جمهوری خواه از یهودیان، در انتخابات ۲۰۰۸ به مرز ۳۰ درصد کل آرای یهودیان نزدیک شود. رادیو اسرائیل نیز در تحلیلی که پیش از آغاز انتخابات انجام پذیرفته بود، با عنوان رأی اکثریت یهودیان آمریکا به نامزد حزب دموکرات، پیش‌بینی کرده بود که یهودیان آمریکا، طبق معمول از نامزد حزب دموکرات این کشور یعنی جان کری در این انتخابات حمایت کنند.^{۵۴} بر طبق این تحلیل، دلیل اصلی حمایت اکثریت یهودیان آمریکا از جان کری، رقیب انتخاباتی بوش نه به دلیل سیاستهای خارجی بوش بلکه به دلیل دیدگاههای وی پیرامون سیاستهای داخلی آمریکا طی چهار سال نخست دوران ریاست جمهوری اش بوده است.^{۵۵} نتیجه‌ای که از چنین ارزیابی به دست می‌آید، در وهله نخست نشان دهنده این موضوع است که پیوند میان اسرائیل و آمریکا به مسائلی فراتر از موضع گیری نئومحافظه کاران در جهت منافع اسرائیل باز می‌گردد. اصولاً اسرائیل متحد استراتژیک آمریکا در منطقه به حساب می‌آید و تغییر کارگزاران سیاست خارجی ایالات متحده تأثیر به سزایی را در این رابطه برجای نمی‌گذارد و این شرایط روز است که بیشتر در رابطه میان دو کشور مؤثر است و نه طرزتلقی یک حزب خاص از رابطه با اسرائیل. حتی در این صورت نیز با توجه به حمایت سنتی یهودیان از حزب دموکرات که همچنان نیز با اختلاف بزرگی ادامه دارد، این دموکراتها می‌باشند که باید سنگ اسرائیل را به سینه زنند و نه جمهوری خواهان وامانده از آراء ایشان.

در مقایسه‌ای دیگر میان جرج بوش و جان کری، دو نامزد اخیر پست ریاست‌جمهوری آمریکا در خصوص طرزتلقی ایشان از مسئله فلسطین، باز این نتیجه حاصل می‌گردد که با وجود چهار سال در رأس قدرت بودن نئومحافظه‌کاران تحت رهبری بوش و حمایت‌های ایشان از منافع اسرائیل، این کری است که سیاست افراطی‌گرایانه‌تری در خصوص اسرائیل را نسبت به رقیب خود اتخاذ می‌نماید. در این زمینه هر دو نامزد طی مبارزات انتخاباتی به تعهد خود به حفظ امنیت اسرائیل تأکید داشتند و از حق اسرائیل برای دفاع از خود حمایت می‌کردند. افزون بر این هر دو نفر، یاسر عرفات، رهبر فقید دولت خودگردان فلسطین را شریک مناسبی برای صلح با اسرائیل نمی‌شناختند. در عین حال، جان کری نیز مانند بوش، بازگشت اسرائیل به مرزهای ژوئن ۱۹۶۷ - خط سبز - را غیر واقع‌بینانه دانسته و بدین ترتیب پای‌بندی خویش را به تعهدات متقابلی که جرج بوش و آریل شارون، نخست‌وزیر پیشین اسرائیل در مورد آینده سرزمین‌های فلسطینی به یکدیگر داده بودند، نشان داد. مهم‌ترین انتقاد جان کری از سیاست خاورمیانه‌ای بوش نیز به این مربوط می‌شد که وی عدم دخالت مؤثر آمریکا برای از سرگیری مذاکرات صلح خاورمیانه را، جدی‌ترین ضعف دولت بوش می‌دانست. این در حالی است که به نظر می‌رسد بوش هیچ‌گونه مخالفت اصولی با دخالت مؤثر آمریکا برای از سرگیری مذاکرات ندارد، بلکه شرایط عینی را برای موفقیت چنین دخالتی مؤثر نمی‌داند.^{۵۶} در مجموع سه حوزه اتفاق و یک حوزه اختلاف در مواضع دموکراتها و نئومحافظه‌کاران سردمدار کاخ سفید در برابر اسرائیل و مسئله صلح خاورمیانه مشهود است که با سفر تقریباً هم‌زمان هیلاری کلینتون و کاندولیزا رایس به عنوان جانشینان احتمالی بوش، از دو حزب رقیب دموکرات و جمهوری‌خواه، در نوامبر ۲۰۰۵ به منطقه خاورمیانه جلوه بارزتری به خود گرفت. حوزه مشترک نخست، حمایتی است که از عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه و بازگشایی رفح به عمل آمد. همین هم‌راستایی در مواضع دموکراتها و جمهوری‌خواهان، موجب شد تا وزارت خارجه اسرائیل در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۴ آمریکا، پیش‌بینی

کند که هر رییس‌جمهوری که در ایالات متحده به قدرت برسد، اسرائیل را برای برچیدن شهرک‌های پراکنده در کرانه باختری رود اردن تحت فشار قرار خواهد داد. حوزه مشترک دوم، اتفاق نظر دو حزب، در جایگزینی رهبری جدید در رأس دولت خودگردان فلسطینی و انزوای یاسر عرفات، پیش از مرگ وی بود که با موضع مشترک کلینتون و رایس در سفر مذکور، مبنی بر مسئولیت فلسطینیان منطبق می‌باشد. حوزه مشترک سوم موضع دولت‌های بیل کلینتون و جرج بوش در قبال به رسمیت شناختن بیت المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل و انتقال سفارت آمریکا به این شهر است. البته این اتفاق عقیده در حوزه تئوریک، در ورطه پراتیک، تاکنون هر دو حزب را به اتخاذ روشی محافظه‌کارانه وادار کرده است؛ چراکه اتخاذ هرگونه تصمیم یک‌جانبه در خصوص سرنوشت بیت المقدس، روند صلح خاورمیانه را با بن‌بست مواجه خواهد ساخت. بر این اساس، دولت کلینتون و بوش تا کنون با انتقال سفارت آمریکا به این شهر، موافقت نکرده و این عمل را تا حصول توافق نهایی میان طرفین اسرائیلی و فلسطینی، به تعویق انداخته‌اند. در کنار چنین اشتراک موضوعی بین دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه در قبال موضوع فلسطین و روند صلح خاورمیانه، یک حوزه افتراق نیز میان این دو نمود عینی دارد که در جریان رقابتهای انتخاباتی بوش و کری نیز مشهود بود و آن، چگونگی مواجهه با ساخت دیوار حایل توسط دولت آریل شارون و ادامه این روند توسط جانشین وی، ایهود اولمرت است. ساخت این دیوار که از اوایل سال ۲۰۰۲ آغاز گردیده است و قرار بود طی چهار سال، سرزمینهای اشغالی کرانه باختری را از سرزمینهای یهودی‌نشین اسرائیل جدا نماید، ۳۵۰ کیلومتر طول و هشت متر ارتفاع دارد و هدف از ساخت آن، تشکیل حصار امنیتی برای شهروندان یهودی، جهت مصونیت از نفوذ مبارزان فلسطینی اعلام شده است. در یک موضع‌گیری آشکار، هیلاری کلینتون در جریان سفر خود به اسرائیل، از ساخت دیوار حایل حمایت کرد که این موضع کلینتون تأکیدی است بر سیاست اتخاذ شده حزب دموکرات در دفاع از ضرورت وجود دیوار حایل جهت آنچه که حفظ امنیت اسرائیل خوانده شده است. چنین

واکنشی از سوی دموکرات‌ها، در تقابل با خواست جامعه بین‌المللی از جمله سازمان ملل صورت می‌پذیرد که مجمع عمومی آن با درخواست رأی مشورتی دادگاه لاهه، خواستار اعمال نظر حقوقی در خصوص این اقدام دولت اسرائیل گشته بود. دادگاه لاهه نیز طی نظر مشورتی با تأکید بر غیر قانونی بودن ساخت این دیوار، اسرائیل را متهم به نقض قوانین بین‌المللی نمود. با این وجود، به دلیل عدم ضمانت اجرایی، نظر دیوان نتوانست مانع از ادامه روند ساخت آن شود.^{۵۷}

تفاوت واکنش دموکرات‌های خارج از حکومت و نئومحافظه‌کاران بر سر قدرت به رأی دادگاه لاهه، نشان دهنده رشد حوزه اختلاف ایشان در خصوص برخورد با مساله صلح اعراب و اسرائیل است. دولت بوش ضمن نامناسب خواندن روی آوردن سازمان ملل به دادگاه لاهه، ناراضی و واشنگتن از مسیر ساخت دیوار حایل را اعلام و هشدار داد که اسرائیل نباید از این دیوار برای تعیین مرزهای دائمی‌اش استفاده کند. سخنگوی کاخ سفید نیز در همین راستا اجازه تردد آزادانه فلسطینیان را به مقامات تل‌آویو یادآور شد. اما در مقابل، واکنش‌های اردوگاه رقیب یعنی دموکرات‌ها به رأی دادگاه لاهه شدید و حمایت‌ها از ساخت دیوار حایل بیشتر بود. هیلاری کلینتون به همراه سفیر اسرائیل در واشینگتن، در اعتراض به حکم دادگاه لاهه، در مقابل مقر سازمان ملل حاضر شد و ساخت این دیوار را پاسخی منطقی به تروریسم تهدید کننده علیه اسرائیل خواند. جان کری نیز در جریان مبارزات انتخاباتی خود با بهره‌گیری از این جریان، موضعی جانبدارانه از اسرائیل را اتخاذ کرد و بیان داشت که: «از تصمیم دادگاه ناراضی هستم و ساخت دیوار حایل را اقدامی قانونی در جهت نیازهای امنیتی و دفاعی در برابر حملات تروریستی می‌دانم.»^{۵۸} موضع منفی نئومحافظه‌کاران در خصوص ساخت دیوار حایل از سوی اسرائیل، در راستای طرح ایشان جهت تشکیل کشور دموکراتیک فلسطینی ارزیابی می‌شود. بوش در نخستین روز از سفری که در فوریه ۲۰۰۵ به اروپا داشت، در سخنرانی‌اش در بروکسل به عنوان مقر ناتو، بیش از همه موضوعات، درباره مسئله مناقشه اسرائیل - فلسطین سخن گفت و صلح

خاورمیانه را هدف کوتاه مدت خویش و دولت عنوان کرد. بوش همچنین دستیابی به چنین صلحی را در سر لوحه اولویتهای ناتو ذکر کرد. وی در این سخنرانی بر لزوم تشکیل کشور دمکرات فلسطینی تأکید کرد و در کنار حمایت از مذاکرات صلح و نیز اصلاحات در دولت فلسطین، بر لزوم پایان دادن به شهرک‌سازی اسرائیل نیز تأکید داشت. بوش در این سخنرانی گفت: «صلح میان فلسطین و اسرائیل بر اساس راه‌حل ایجاد دو کشور مستقل از هم، اکنون در حال دستیابی است. تلاشهای صلح و نیز اصلاحات در میان فلسطینی‌ها می‌تواند نیرویی برای تغییرات در خاورمیانه فراهم کند». بوش ادامه داد: «فلسطینیان استحقاق یک دولت حامی صلح و درستکاری را دارند. اسرائیل باید به ترور پایان دهد و یک شریک مطمئن و مورد اعتماد برای صلح باشد و جهان نباید حتی یک لحظه برای پایان دادن به این درگیریها و برقراری صلحی که در حال دستیابی است، درنگ کند.» جالب‌ترین قسمت این سخنرانی آنجا بود که رئیس‌جمهور ایالات متحده در یک بیان رسمی اعلام داشت: «ما به دنبال صلح میان اسرائیل و فلسطینیان به خاطر خودمان هستیم. ما می‌دانیم که یک فلسطین آزاد می‌تواند اصلاحات را در خاورمیانه ایجاد کند.»^{۵۹}

حتی به لحاظ تاریخی نیز آمریکاییان یهودی همواره در زمره دموکراتها قرار داشته‌اند و تنها گروه قومی سفیدپوستی هستند که معمولاً به طور منسجم به دموکراتها رأی می‌دهند. از میان رؤسای جمهور جمهوری‌خواه، ریچارد نیکسون گرچه شخصاً دیدگاههای ضد یهود داشت اما اسرائیل را در جنگ ۱۹۷۳ نجات داد. همچنین آیزونهاور با خنثی کردن تصرف کانال سوئز توسط اسرائیل، بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۵۶ خشم جامعه یهودیان آمریکا را برانگیخت و جرج بوش پدر در جریان جنگ دوم خلیج فارس به اسرائیل فشار آورد تا به حملات موشکی عراق پاسخ نگوید و به متحدین عرب آمریکا قول داد که در مورد مساله فلسطین به اسرائیل فشار آورد. مهم‌تر از همه اینکه او در برابر لابی قدرتمند صهیونیست در خصوص تضمین اعطای وام به اسرائیل مقاومت کرد. اما با روی

کار آمدن کلینتون از حزب دموکرات، لابی صهیونیست نفوذ زیادی در سیاست خارجی آمریکا بدست آورد. در سال ۱۹۹۷، فران کاتز معاون امور سیاسی ایپک، به سمت مدیر مالی کمیته ملی حزب دموکرات منصوب شد و در سال قبل از آن نیز استیو گروسمان رئیس سابق ایپک به همین سمت رسیده بود. وی در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت که در تعهد خود نسبت به تقویت روابط آمریکا و اسرائیل استوار و ثابت قدم است. همچنین کلینتون، مارتین ایندیک را که از چهره‌های معروف طرفدار اسرائیل به شمار می‌رفت و به آیپاک نزدیک بود را به سمت سفیر ایالات متحده در اسرائیل منصوب کرد.^۶

مخالفت با ساخت دیوار حایل، تأکید بر تشکیل دولت مستقل فلسطین و تجدید عهد یوش جهت تلاش برای خلق یک کشور مستقل فلسطینی مخالفت با طرح توسعه شهرکهای یهودی، تشویق جهت تخلیه آبادیهای یهودی‌نشین در نوار غزه و دیگر موارد مشابه؛ در کنار حمایت‌های سنتی یهودیان آمریکایی از نامزدهای دموکرات، مسلماً نمی‌تواند نشانه‌ای از همبستگی مطلق میان نئومحافظه‌کاران آمریکایی و سردمداران صهیونیستی اسرائیل باشد. چگونه می‌توان شواهد این چنینی را با این باور جا افتاده که گروه محافظه‌کاران نوین در مسیر سیاست‌های تند و افراطی و خطرناک صهیونیستها حرکت می‌کنند، منطبق نمود. آیا با قائل شدن به چنین واقعیتی، باز می‌توان اصل جریان نئو محافظه‌کاری را یک جریان صهیونیستی-یهودی دانست؟ افزون بر این، توجه نئومحافظه‌کاران به اسرائیل به عنوان مهد صهیونیسم جهانی، حتی از لحاظ تاریخی نیز مورد تردید قرار دارد. این جریان فکری در دهه ۱۹۶۰ و پیش از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، بسیار کمتر به اسرائیل علاقه داشتند و از آن تاریخ بود که منافع امنیتی اسرائیل به دل‌مشغولی نئومحافظه‌کاران بدل شد در حالی که همان زمان نیز تعداد یهودیان عضو جریان نئومحافظه‌کاری کمتر از حال نبود. بنابراین چنین امری اصولاً براساس منافع مشترک، که خود نشان از در پیش گرفتن رویکردی پراگماتیستی از سوی محافظه‌کاران نوین در برخورد و مواجهه با اسرائیل و قضیه فلسطین دارد، قابل درک می‌باشد و نه پیوندهای مذهبی میان اونجیلیسیستها و

گروه‌های افراطی صهیونیستی در قالب لابی‌هایی چون ایپک، فشار بوش و نئومحافظه‌کاران کاخ سفید بر شارون جهت تعدیل سیاست‌های خویش و حتی ترک حزب لیکود به مثابه حزبی افراطی و تشکیل کابینه ائتلافی به رهبری حزب کادیما به عنوان حزبی میانه‌رو با سیاست‌های تعدیل شده، در این راستا ارزیابی می‌شود.

ج. نئومحافظه‌کاران و دعوای خیر و شر

تقسیم دنیای حاضر به دو بخش خیر و شر توسط بوش در فردای رویدادهای ۱۱ سپتامبر و قائل شدن نئومحافظه‌کاران به چنین افتراقی، حتی پیش از اتفاق مذکور، جمعی را بر آن داشته تا عنوان کنند که این طرز تلقی از جهان کنونی، ریشه در اصول و اعتقادات محافظه‌کاران نوین داشته و این تفکر باعث گردیده تا ایشان سیاست خارجی ایالات متحده را در پشت عینک آرمان‌گرایی پیش‌بینی و مورد ارزیابی قرار دهند. اما ما در این جا و بر طبق فرضیه مطرح در ابتدای مقاله بر این نظر می‌باشیم که در پشت دعوای خیر و شر مطرح شده از سوی سردمداران فعلی کاخ سفید، باز این رویکرد عمل‌گرایی برحسب منافع و مصالح است که قرار گرفته و نه اصول و اعتقادات باطنی ایشان. بحث در مقابل هم قرار گرفتن خوبی و بدی و بسط چنین رابطه‌ای در سطح بین‌المللی و بهره‌برداری فکری و عملی از چنین موضع‌گیری در راستای رویکرد عمل‌گرایانه، خاص بوش و نئومحافظه‌کاران حال حاضر نمی‌باشد؛ بلکه مسبوق به سابقه است. ریگان نیز با نامیدن اتحاد جماهیر شوروی به عنوان امپراتوری شیطان، برخورد با اردوگاه شرق را در قالب دعوای میان خیر و شر مطرح کرد تا بدین وسیله مشروعیت عملکرد خود در قبال کمونیسم را در بین افکار عمومی داخلی و بیرونی افزایش دهد. بنابراین همان‌گونه که واشنگتن‌پست نیز نوشته است: «برای نخستین بار از زمانی که محافظه‌کاران مذهبی به جنبش سیاسی نوینی تبدیل شدند، رئیس‌جمهوری آمریکا به رهبر نانوشته‌ی این جنبش بدل شده است.»^{۶۱}

طبق نظریه بوش که تنها یک روز پس از حوادث یازده سپتامبر ابراز گردید، آمریکا مورد حمله قرار گرفت؛ نه به خاطر حمایت آن کشور از حکومت‌های استبدادی عرب و نه به خاطر حضور گسترده نظامی در خاورمیانه و نه به خاطر حمایت از اشغال فلسطین توسط اسرائیل و نه به خاطر مصائب انسانی سیاست خارجی آمریکا، بلکه به این دلیل بود که آنها از آزادی ما متنفرند. با این که در انجیل نیز تصریح گردیده که خط فارق بین خیر و شر نه در میان ملتها بلکه در درون هر انسان است، معهدنا بوش برای تأیید نظرات جنگ‌جویانه خود به این کتاب مقدس متوسل شده که: «نوری (آمریکا) در تاریکی (دشمنان آمریکا) پدیدار شده است و تاریکی بر آن غلبه نخواهد کرد» (آمریکا بر دشمنان خود پیروز خواهد شد.) از این هم نگران کننده‌تر این است که وی مرتباً اعلام می‌کند که خداوند به او دستور داد که پرزیدنت آمریکا شود.^{۶۲} اوج چنین تقابلی میان خیر و شر را در سخنان بوش طی سخنرانی سالانه‌اش در کنگره آمریکا در ژانویه ۲۰۰۲ شاهد هستیم که سه کشور ایران، عراق و کره شمالی را به عنوان محور شرارت مطرح می‌کند. جدا از بحث یکسان انگاشتن و هم‌ردیف قرار دادن این سه کشور، چندی از خود محافظه‌کاران محفل بوش نیز به چنین اصطلاحی خرده گرفتند و آن را ناروا پنداشتند. اما در تفسیری پراگماتیک از این موضع، کارشناسان خاورمیانه‌شناس و مشاوران زیادی چون گری سیک، بیان بوش در خصوص محور شیطانی را هدفمند و دارای منظوری خاص می‌دانند. گری سیک، این گونه تفسیر می‌کند که در این تضاد، نیروی وزارت دفاع بر وزارت خارجه فزونی گرفته است و مطالبات وزارت دفاع به عنوان گروه افراطی جریان نئومحافظه‌کاری آمریکا، در صدر قرار گرفته است. حتی برخی بیانیه بوش در جریان حوادث هجدهم تیر ۱۳۸۱ را علامتی مثبت از سوی بوش به ایران قلمداد نمودند، چراکه این بیانیه از موضع قبلی یعنی طرح محور شرارت ملایم‌تر و بهتر بود. در واقع، نئومحافظه‌کاران افراطی درصدد بودند تا انتظارات ذهنی خود را به بیانیه عینی بوش تحمیل کنند، اما بوش چنین موضعی را نداشت. مشاوران بوش در مقاله واشنگتن پست نوشتند: «ما می‌خواستیم با این بیانیه

بوش، کاری کنیم تا اختلاف بین اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران ایران افزایش یابد.» این بیانیه همچنین بر خلاف آنچه برخی تحلیل‌گران ایرانی تصور کرده بودند، از جانب وزارت خارجه صادر نشده بود، بلکه از کاخ سفید و شورای امنیت ملی آمریکا بود.^{۶۳}

اصولاً موضع نئومحافظه‌کاران، اعمال فشار بر ایران جهت تغییر حاکمیت، از طریق ازدیاد ایرانیان حامی دموکراسی می‌باشد. اما آیا واشنگتن نیز چنین موضعی را اتخاذ نموده است؟ همانگونه که ماکس بوست، دارنده عنوان بهترین تاریخ‌نگار نظامی آمریکا معتقد است، پاسخ چنین پرسشی را به سختی می‌توان داد. برخی از بخشهای دولت آمریکا، آشکارا از چنین سیاستی حمایت می‌کنند اما این در حالی است که همزمان دیگر بخشهای تحت سلطه نئومحافظه‌کاران، بیشتر طرفدار سیاست حفظ وضع موجود در رابطه ایران می‌باشند تا تجدید نظر در آن.^{۶۴} در خصوص پرونده هسته‌ای ایران نیز بارها شاهد پیشنهاد نئومحافظه‌کاران، چه به صورت مستقیم و چه غیر مستقیم، جهت مذاکره و حل و فصل دیپلماتیک این موضوع هستیم. چندی پیش حتی شبکه خبری فاکس نیوز متعلق به نئومحافظه‌کاران آمریکا، با اشاره به وضعیت پرونده هسته‌ای ایران، گزارش داده که آمریکا باید پرونده هسته‌ای ایران را از طریق ارائه پیشنهادی دیپلماتیک به ایران حل کند. در ادامه این گزارش آمده است: «ایالات متحده باید به ایران پیشنهاد عادی سازی روابط در تمام سطوح، از جمله روابط سیاسی و اقتصادی را بدهد و به این کشور قول دهد که به جمهوری اسلامی ایران، تجاوز نظامی نمی‌نماید.» این شبکه خبری در ادامه پیشنهاد خود، می‌آورد که اما مشکلاتی در سر راه چنین پیشنهادی وجود دارد. نخستین مشکل این است که لابی‌های مخالف ایران، ارائه چنین پیشنهادی را نوعی مصالحه میان واشنگتن با تهران معرفی می‌کنند. مشکل دوم نیز این است که آمریکا با قسمتهایی از دیپلماسی خارجی ایران مسئله دارد و نمی‌تواند به راحتی با آن کنار آید ولی این کشور باید برای حفظ منافع ملی آمریکا، این رفتارها را نادیده بگیرد. در پایان این گزارشات نیز آمده است که ایالات متحده باید تمام تلاش خود را به کار گیرد تا از طریق روشهای

دیپلماتیک، مانع از دستیابی ایران به فن آوری هسته‌ای شده و برای رسیدن به این هدف باید پیشنهاد دیپلماتیک بزرگی را به ایران ارائه کند.

چنین پیشنهادی در برخورد با یکی از محورهای شرارت و عملکرد گذشته ایالات متحده به رهبری نئومحافظه‌کاران در برابر ایران، همانند رویکرد ایشان در مقابل کره شمالی، یکی دیگر از محورهای شیطانی، مبتین این واقعیت است که سیاست نئومحافظه‌کاران در صحنه اجرا، بسیار واقع‌گرایانه‌تر از آنی است که بتوان آن را در قالب دعوی خیر و شر، که لاجرم در آن باید شر نبود شود، قرار داد. عمل براساس رویکرد پراگماتیستی و استفاده ابزاری از طرح محور شرارت جهت بسیج جهانی و دور کردن افکار عمومی آن کشور از مشکلات داخلی آمریکا، در این جریان کاملاً واضح است. این چگونه اصول‌گرایی است که در آن نماینده خیر حاضر به کنار آمدن و حتی خواهش از مظهر شر، جهت استمداد و طلب کمک در عراق می‌شود؟ و جالب‌تر این جاست که شیمون پرز، سیاستمدار کهنه‌کار اسرائیلی و یکی از مظاهر پیوند مذهبی راست مسیحی با صهیونیست جهانی، نیز به تبع بردار بزرگتر و هم‌راستا با آن، از مقامات جمهوری اسلامی ایران درخواست صلح کرده و آنان را به دست کشیدن از تحرکات هسته‌ای فرا می‌خواند. واقعیت این است که در سیاست بین‌الملل و در رابطه میان بازیگران آن، چیزی که بیش و پیش از همه مطرح است، بحث منافع ملی و راههای کسب آن می‌باشد که در این بین، راههای گوناگون و بعضاً متناقضی جهت رسیدن به این مهم وجود دارد. همچنین در این میان اهداف متفاوتی نیز بیان می‌گردد که اغلب دارای رنگ و بوی انسان دوستانه و مذهبی می‌باشند. اما با کمی تمرکز و تعمق در اهداف اعلانی و مقایسه آن با اهداف اعمالی، آشکار می‌گردد که اکثر قریب به اتفاق اهداف اعلامی، در واقع دارای هدفی جز آن چیزی است که بیان گشته است. چنین وضعیتی را در سیاست خارجی ایالات متحده شاهد هستیم. بیان و اعلام هدف مبارزه در برابر شر از یک سو و مطرح کردن ایالات متحده به مثابه خیر مطلق از دیگر سو، جهت مشروعیت بخشیدن به اهداف اعمالی آن بوده است؛ سیاستی

که بر اساس رویکرد عمل‌گرایانه یا پراگماتیستی قابل فهم و تبیین است.

دست‌آورد

نئومحافظه‌کاری به عنوان یک شیوه تفکر و یا یک فلسفه سیاسی و شاید در آینده به صورت یک مکتب، دارای اصول و مبانی خاص خود است. نئومحافظه‌کاری و راست جدید، زمانی در مرکز ثقل توجهات نظری و سیاسی قرار گرفت که ایشان توانستند با حمایت‌هایی که از ریگان در طی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ ایالات متحده به عمل آوردند، به مدت هشت سال در مصدر برخی از پستها و مقامات حساس کاخ سفید قرار گیرند. نئومحافظه‌کاران در طی دوران ریاست جمهوری بوش پدر نیز در پی اجرای اهداف خویش و عملی نمودن ایده‌های خود بودند، اما نتوانستند از اقبال چندانی برخوردار گردند. جریان نئومحافظه‌کاری که اصولاً در واکنش به رشد چپ جدید در درون جنبش مدنی آمریکا و راهیابی آن به سطح مقامات بالای مملکتی شکل گرفته بود و در دوران جنگ سرد، مخالفت سرسختانه با اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم جهانی را در دستور کار خود داشت، در دوران کلینتون نیز سعی در غلط جلوه دادن سیاست‌های کلینتون، دست کم در حوزه سیاست خارجی داشت. از این منظر، نئومحافظه‌کاری را می‌توان واکنشی به جریان‌های موجود در جامعه آمریکایی و شکل‌گیری آن را در پی نوعی اعتراض و سرخوردگی گروهی از نخبگان فکری و ابزارای ایالات متحده دانست.

بدین لحاظ نئومحافظه‌کاری را نمی‌توان مانند ایده‌آلیسم، رئالیسم، نئورئالیسم و حتی محافظه‌کاری، یک ایدئولوژی خاص و یک نظریه عام در سیاست خارجی قلمداد کرد؛ کما اینکه از لحاظ جغرافیایی نیز اکنون تنها در سطح یک کشور قابلیت طرح داشته که دوام آن نیز مورد تردید است. در بهترین حالت، نئومحافظه‌کاری را می‌توان شکل تحول یافته محافظه‌کاری سنتی و گونه‌ای از رادیکالیسم دست راستی دانست. با این وصف طرح اصول کلی محافظه‌کاران جدید و پردازش مبانی ایشان به دلیل عدم انسجام

چنین رویکردی به آسانی امکان پذیر نیست، مگر آنکه با رجوع به پاره‌ای از نوشته‌های اندیشمندان نئومحافظه‌کار و انسجام دهندگان فکری این جریان؛ و همچنین با بررسی و تحلیل عملکرد ایشان بتوان به یک جمع‌بندی رسید. از آنجا که اصولاً این نظریه بیشتر شامل مجموعه‌ای از واکنشها در برابر اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه آمریکایی دهه ۱۹۶۰ بوده است، ما نیز در این نوشتار تلاش نمودیم تا با پیگیری اعمال و رفتار نئومحافظه‌کاران پس از قدرت‌یابی و به طور مشخص در فردای حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در سطح داخلی و بین‌المللی، به چگونگی رویکرد ایشان در سیاست خارجی ایالات متحده دست یابیم. حاصل کار در سه حیطه عملی نئومحافظه‌کاران و مذهب، نئومحافظه‌کاران و صهیونیست جهانی و نئومحافظه‌کاران و دعوی خیر و شر مطرح شد و تلاش گردید تا چگونگی برخورد نئومحافظه‌کاران با پدیده‌های فوق، به محک اصول‌گرایی و عمل‌گرایی، آزموده شود. نتیجه آن که در هر سه مورد مذهب، صهیونیسم و جنگ خیر و شر؛ بیشتر این موازین پراگماتیسم بود که از سوی نئومحافظه‌کاران کاخ سفید به کار برده شده است تا اجرا و اعمال مبانی اصول‌گرایی. چنین عملکردی براساس اصول و مبانی پراگماتیسم که حتی حقیقت را نیز آن چیزی می‌داند که مفید به فایده باشد، در اکثر موضع‌گیریهای نئومحافظه‌کاران آمریکایی قابل مشاهده است، مانند مذهب و ارزشهای مذهبی که با قرار گرفتن در دست ایشان، باعث گردیده تا این جریان بتواند هم در داخل آمریکا و هم در سطح جهانی از آن در راستای منافع خویش سود جوید. درهم‌تنیدگی افکار و اهداف نئومحافظه‌کاران با صهیونیسم یهودی نیز در این چارچوب قرار می‌گیرد؛ چه از دید تاریخی به چنین رابطه‌ای بنگریم و چه رویکرد ایشان در قبال اسرائیل را در حال حاضر در نظر بگیریم که شواهدی از این واقعیت را طی تحقیق حاضر آورده‌ایم. در دعوی بین خیر و شر نیز که قاعدتاً خیر باید شر را نابود کند، باز این پراگماتیسم است که خود را نشان می‌دهد و نه عمل براساس اصول و آرمان‌های اعتقادی. به هر روی فایده‌ای را که می‌توان از تحقیق حاضر بدان دست یافت شاید این باشد که قائل شدن به یک طرزفکر

غالب و رایج، لزوماً نمی‌تواند به معنای صدق آن نظریه و طرزتلقی باشد و دیگر این‌که شناخت واقعی جریان نئومحافظه‌کاری و یا دست‌کم حرکت در جهت شناخت صحیح اصول و اهداف نئومحافظه‌کاران و رویکرد ایشان در سیاست خارجی، قادر خواهد بود تا ما را از گرفتار آمدن در دام توهّمات و تلقیات نادرست از اهداف و رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحده باز دارد. امید است که بتوان با دوری از تئوری توطئه، همچنان به حرکت در قالب درک فرصتها و محدودیتهای عالم واقع ادامه داد. □

پی‌نوشتها:

۱. آندرو هی وود، درآمدی بر ایندولوژیهای سیاسی (لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی)، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۱-۱۲۹.
۲. حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (لیبرالیسم و محافظه‌کاری)، تهران: نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۴.
۳. آنتونی گیدنز، فراسوی چپ و راست، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۲، صص ۴۲-۴۱.
۴. همان.
۵. بشیریه، پیشین، ص ۲۰۳.
۶. همان، صص ۱۸۶-۱۸۲.
۷. گیدنز، پیشین، ص ۵۵.
۸. فیلیپس مارلی‌یر، یک جریان «نوکارگری» بسیار محافظه‌کار، ترجمه رکسانا سام، نسخه فارسی لوموند دیپلماتیک، مه ۲۰۰۵، از: http://ir.mondediplo.com/imprimer.php3?id_article=617
۹. گیدنز، پیشین، ص ۵۶.
10. Fancis Fukuyama, *After the Neocons*, Profile Books, 2006, p. 15.
۱۱. مهدی مطهرنیا، محافظه‌کاری در خدمت لیبرالیسم، از: کتاب آمریکا (۴) - ویژه نومحافظه‌کاران در آمریکا، تدوین علی عبدالله خانی، تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۳، صص ۲۵۴-۱۸۲.
۱۲. عبدال مهدی مستکین، رنسانس نومحافظه‌کاران، همشهری دیپلماتیک، نیمه اول تیر ۱۳۸۳، شماره ۱۵، ص ۱۲.
۱۳. مهدی علی‌پور، نومحافظه‌کاری در سیاست مدرن، کتاب آمریکا - ویژه نومحافظه‌کاران در آمریکا، تدوین علی عبدالله خانی، تهران: ابرار معاصر، صص: ۲۸۰-۲۵۵.
۱۴. رهبران معنوی جرج بوش، ترجمه رضا علی‌اکبرپور، روزنامه همشهری، شنبه ۳ خرداد ۱۳۸۲، شماره ۳۰۵۸، ص ۱۲.
۱۵. علی‌پور، پیشین، صص ۲۶۴-۲۶۳.
16. Wikipedia, A Conflict of Values, available at: http://en.wikipedia.org/wiki/neononservative_-_paleoconservative_conflict, p. 2.
17. Wikipedia, *op.cit.*, pp. 2-3.
18. NFRA, Conservative v Neo-con, available at: <http://www.gopwing.com/modules.php?sid=1193>.
۱۹. علی‌پور، پیشین، ص ۲۶۴.
۲۰. محسن پاک‌آئین، نومحافظه‌کاران و سواد جهانی‌گرایی آمریکا (۵)، از: <http://bashgah.net/modules.php?name=News&file=article&sid=8364>
۲۱. مستکین، پیشین.

۲۲. رهبران معنوی، پیشین، ص ۱۲.

۲۳. پاک آیین، پیشین.

۲۴. مستکین، پیشین.

۲۵. مهدی نجف زاده، *تبارشناسی نومحافظه کاران آمریکا*، از: کتاب آمریکا(۴)- ویژه نومحافظه کاران در آمریکا، تدوین: علی عبدالله خانی، تهران: ابرار معاصر، صص: ۱۸۰-۱۱.

۲۶. مجید بزرگمهری، «سیاست خارجی آمریکا به رهبری نومحافظه کاران»، *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳، شماره ۲۰۰-۱۹۹، صص ۵۷-۴۶.

۲۷. حسن علیزاده، *فرهنگ خاص علوم سیاسی*، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۷، ص ۲۰۷.

۲۸. جک سی پلینو آلتون، *فرهنگ روابط بین الملل*، ترجمه حسن پستا، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۵، ص ۱۸.

۲۹. بریان مگی، *فلاسفه بزرگ*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷، ص ۴۶۱.

۳۰. کیومرث اشترینان، «مبانی هنجاری سیاست‌گذاری امور خارجی آمریکا»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۵۹، ص ۴۳.

۳۱. علیزاده، پیشین، ص ۲۰۷.

۳۲. مایکل ب فاستر، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، جلد یکم، قسمت دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰، صص ۴۷۱-۴۶۴.

۳۳. مجید محمدی، برآمدن محفل بوش: تئوری توطئه یا حرکت در قالب درک فرصتها و محدودیتهای عالم واقع، از:

<http://news.gooya.com/2003/06/09/0906-h-02.php>

۳۴. بزرگمهری، پیشین، ص ۲۰۷.

۳۵. فرانسیس فوکویاما، *محافظه‌کاری آمریکایی*، ترجمه مه‌ری ملکان، از:

<http://old.did.ir/document/index.fa.asp?cn=pp00020032104392214>

۳۶. فوکویاما، همان.

۳۷. فرانسیس فوکویاما، *دوران نومحافظه‌کاری به پایان رسیده است*، از:

<http://www.baztab.com/print.php?id=35993>

۳۸. فرید مرجایی، *تبارشناسی اینتلوژری گروه بوش راست جدید در آمریکا*، از:

<http://meisami.com/ch17/23-33.htm>

39. Papp. D & Johnson. L, *American Foreign Policy: History, Politics & Policy*, available at: <http://www.ablongman.com>

۴۰. فلیپ جیمز، دوباره متولد شده‌ها، تأثیر رأی دهندگان مسیحی در انتخابات آمریکا، ترجمه احسان صحافیان، از:

<http://did.tisri.org/document/index.fa.asp?nc=00020042905111016>

۴۱. نجف‌زاده، پیشین، صص ۳۴-۳۲.

۴۲. رابرت شولزینگر، *دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم ۱۹۹۷-۱۸۹۸*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۲۸.

۴۳. استفن زونز، *راست مسیحی و سیاست آمریکا در خاورمیانه (چهره وارونه تاریخ)*، ترجمه وحید رضا نعیمی، *همشهری دیجیتالیک*، دور جدید، شماره سوم، خرداد ۱۳۸۳.

-Bbc, 15 October 2006: http://www.bbc.co.uk/persian/worldnews/story/2006/10/061015_si-wmj-temptingfaith.shtml

44. Bbc, 15 October 2006: http://www.bbc.co.uk/persian/worldnews/story/2006/10/061015_si-wmj-temptingfaith.shtml.

۴۵. ویلیام جمیز، *پراگماتیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ص ۱۷۶.

46. Fukuyama, *op.cit.*, p. 39.

۴۷. آکسی دو توکویل، *تحلیل دموکراسی در آمریکا*، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران: نشر زوار، ۱۳۴۷، ص ۶۰۷.

۴۸. توکویل، پیشین، ص ۶۱۱-۵۸۶.

۴۹. همان، ص ۵۹۷.

۵۰. مستکین، پیشین.

۵۱. محسن پاک آئین، *نومحافظه‌کاران و سودای جهانشمولی آمریکا (۴)*، از:

<http://bashgah.net/modules.php?name=News&file=article&sid=8257>

52. Wikipedia, *op.cit.*, p. 1.

۵۳. محمدی، پیشین، ص ۲.

۵۴. ارزیابی پراکندگی آراء یهودیان آمریکا (۱۳۸۳)، از:

http://www.did.ir/document/index_fa.asp?cn=rp00020054003091415

55. <http://jta.com> (10 Out 2004)

۵۶. احمد زیدآبادی، *بوش و کری و سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی*، از:

http://www.bbc.co.uk/persian/news/story/2004/10/041013_la-az-bushkerry.shtml

۵۷. سرگه بارسقیان، «همراهان نقشه راه»، *روزنامه/بیزنس*، شماره‌های ۳۳۳۰ و ۳۳۳۱، ۱۵ و ۱۶ آذر ۱۳۸۴.

۵۸. همان، ص ۷.

۵۹. شرق (۵ اسفند ۱۳۸۳)، گروه بین‌الملل: *صلح خاورمیانه هدف فوری غرب*، از:

<http://www.sharghnewspaper.com/831205/html/europe.htm>

۶۰. پیروز ایزدی، *جایگاه لابی یهود در سیاست خارجی ایالات متحده*، کتاب آمریکا (۳)-ویژه روابط آمریکا-اسرائیل، تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۲، ص ۱۹۷-۱۹۵.

۶۱. زونز، پیشین، ص ۳.

۶۲. همان.

۶۳. مرجایی، پیشین، ص ۳.

۶۴. ماکس بوست، نومحافظه‌کاران در بوته آزمایش، ترجمه نگاه عبادی، از:

<http://old.did.ir/document/index.fa.asp?cn=iv00020042506182614>